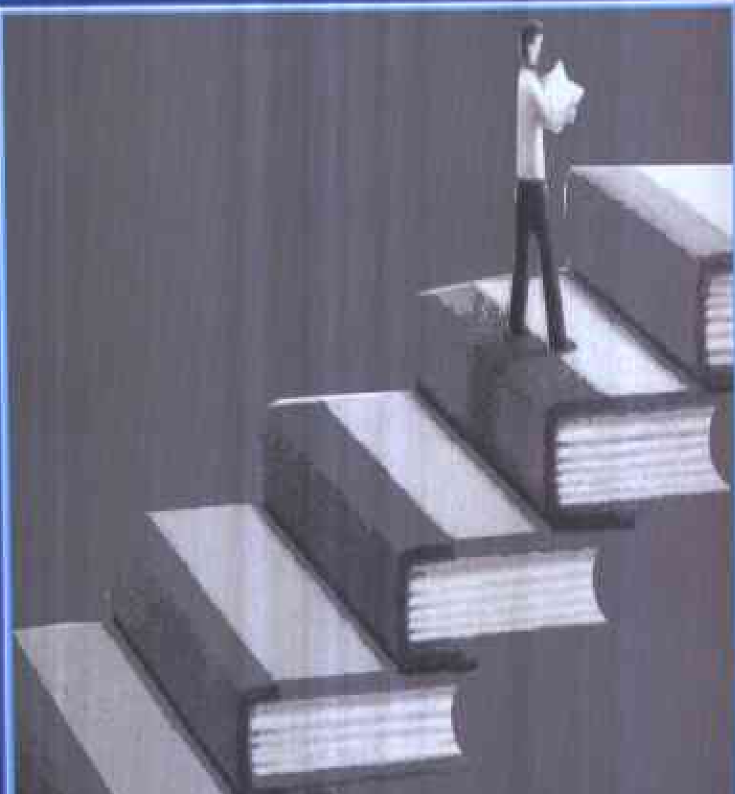
به آموزش بدبین نیستم



محمد فایق مجیدی

به آموزش بد بین نیستم

محمد فایق مجیدی دهگلان

بهار ۱۳۸۸

انتش[illegible] کالج

سنندج خ پاسداران مجتمع
تجاری کردستان طبقه همکف واحد ۱۶۱و۱۶۲
تلفن:۳۲۲۳۷۲۳۷-۳۲۹۱۰۸۶ فاکس:۳۲۲۳۵۷۹۶

به آموزش بد بین نیستم

مولّف : محمد فایق مجیدی دهگلان

ویراستار: یداله محمدی

ناشر: پرتوبیان

چاپخانه و صحافی: بعثت

نوبت و سال چاپ : اول/ بهار ۱۳۸۸

شمارگان و قطع : ۲۰۰۰ نسخه/ رقعی

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

سرشناسه	: مجیدی دهگلان، محمّد فایق، ۱۳۴۵ -
عنوان و پدیدآور	: به آموزش بد بین نیستم / محمّد فایق مجیدی.
مشخصات نشر	: سنندج: پرتو بیان، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	:۷۲ ص.
شابک	:۰-۵۲-۹۹۲۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرستنویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص.۷۲
موضوع	: مجیدی دهگلان، محمّد فایق، ۱۳۴۵ – یادداشت های طرح و غیره
موضوع	: معلّمان--ایران -- آثار و نوشته‌ها
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۲۵۳م الف/ ۴ /۲۸۳۲ LB
رده‌بندی دیویی	: ۳۷۱/۱۰۰۹۵۵
شماره کتابخانه ملی	:۱۱۶۳۵۸۱

انتشارات پرتوبیان

۱۷۳

سنندج ـ چهار راه شهدا، پاساژ عزّتی

تلفن: ۲۲۵۸۷۵۹-۰۸۷۱ همراه : ۰۹۱۸۳۷۱۵۹۳۸

فهرست



مقدّمه

بـــرهر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی
زیـــن روی دل عـــــاشق از عـــرش فزون باشد

آن چه در این مجموعه آمده ، تحقیقات علمی دانشگاهی و آکادمیـک نیـست؛ یادداشـت های روزانه‌ای است که در سال‌های تدریس نگاشته‌ام و اکنون کـه بـه کـار اداری مـشغوم و شاید کاری مهم‌تر از آموزش دانش آموزان باشد، هنوز آرزو می کنم ای کاش بـاز هـم معلّـم بودم و به کلاس برمی‌گشتم تا چشمان تیزبین ونکته سنج دانـش آمـوزانم خطاهـایم را خـط بزنند. امروز دغدغه ام آموزش معلّمان است و در این راستا لازم دانستم اندیشه هـای نـاقص خویش را که در روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های کشور چاپ شده، در مجموعه‌ای گردآوری نمـایم تا شاید گرهی از عقده های ناگشوده‌ی آموزش و پرورش بگشاید. البته بعـضی از مقـالات و یادداشتهای پراکنده نیز که به نظر نگارنده مهم بوده، در این مجموعه آمده است. به ایـن امیـد که مقبول افتد و رجای واثق دارم خطاهایم را بر من ببخشایند.

این اثر را تقدیم می‌کنم به همه‌ی مربیان و کسانی که به صورت آشکار و نهان بر من تاثیر گذاشته‌اند و کسانی که سنگ را برای بنای آزادی می‌خواهند.

مقدّمه‌ی ویراستار

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته به زر: جور استاد به از مهر پدر

دنیای حاضر عصر پیشرفت تکنولوژی و ارتباطات است. در این دنیا که به سبب سرعت تبادل اطلاعات به دهکده‌ی جهانی و به تعبیری به منزل جهانی معروف شده است،ملّتی پیشرو و موفق است که طلایه‌دار دانش و تکنولوژی باشدو در نتیجه دانش در میان آحاد آن ملّت از ارزش و اعتبار برخوردار خواهد بود و به تبع آن دانشمندان و ارباب دانایی و قلم نیز مقام والا و جایگاه رفیعی خواهند داشت و از رفاه و آسایش نسبی در زندگی بهره‌مند خواهند شد.رفاه و آسایش روحی- روانی نیز زمینه را برای مطالعه و تحقیق هر چه بیشتر فراهم خواهند نمود وآن ملّت هر روز پیشرفته‌تر و ثروتمندتر خواهد گشت ؛ بنا براین دانش راه رهایی ملّت‌هاست و توجّه به اندیشمندان و عالمان در رأس امور قرار خواهد گرفت و معلّمان از جایگاه مادی و معنوی والایی برخوردار خواهند بود.معلّمی که غم نان نداشته باشد،چیزها خواهد گفت.چیزهایی که کودکان امروز و دانشمندان فردا را به حرکت و پویایی وادارد و چراغ راه زندگی آینده و سعادت جامعه باشد.

کشورهای مترقی جهان برای اقتصاد آموزش و پرورش هیچ دقیقه‌ای فرو گذار نمی‌کنند و بیشترین بها را به آموزش و پرورش می‌دهند؛ زیرا آموزش و پرورش را تولید کننده‌ی علم و دانش ،مغزهای متفکر و منابع انسانی و نیروی کار ماهر می‌دانند.

راستی در جامعه‌ای که رقابت بر سر مادیات و سرمایه‌داری هر روز بیشتر اوج می‌گیرد، آیا کسی برای پرورش استعدادها و خلاقیت دانش‌آموزان،پرورش مغزهای متفکر و نیروی کار ماهر و منابع انسانی برنامه‌ای دارد؟ ما را چه شده است که مادیات را به جای معنویات گرفته‌ایم و با آن که پیرو پیامبری هستیم که مأمور خواندن بود ،فقط خواندن را بی ارزش کرده‌ایم امّا غربیان با تمسّک به آن و ارزش قایل شدن برای علم و علما گوی سبقت را از ما ربوده‌اند.

به آموزش بدبین نیستم

در جایی خواندم که بر سر در یکی از دانشگاه‌های آمریکا نوشته شده است: «توقف در آموزش توقف در زندگی و توقف در پژوهش توقف در آموزش و زندگی است»
کم کم داشتم با تمام وجود این شعار زیبا را باور می‌کردم با خود می گفتم که چنین شعاری را باید با آب طلا نوشت و بر سر در تمام آموزشگاه‌ها نصب کرد تا همیشه جلو چشمان نکته‌سنج صاحبان خرد و جویندگان علم باشدّ امّادرجایی دیگر نامه‌ای را از زبان دانش‌آموزی به معلّمش خواندم که بسیار جای تامّل داشت و من را بر آن داشت که تجدید نظر کنم و آموزش محض را نجات بخش بشریت در عصر انفجار اطلاعات ندانم. نامه‌ی او از این قرار بود:
معلّم عزیزم، سلام !
«من یکی از بازماندگان اردوگاه‌های مرگ هستم ، چشمان من چیز هایی دیده‌اند که هیچ کس نباید ببیند.
اتاق‌های گازی که به وسیله‌ی مهندسین آموزش دیده ساخته شده بودند،
کودکانی که به وسیله‌ی پزشکان تحصیل کرده مسموم شدند،
نوزادانی که به وسیله‌ی پرستاران تربیت شده کشته شدند،
زن‌ها و بچّه‌هایی که به وسیله‌ی فارغ التحصیلان دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها هدف گلوله قرارگرفتند،
در نتیجه نسبت به آموزش و تحصیل بد بین هستم .
تقاضای من این است که :
به شاگردان خود کمک کنید تا انسان بار بیایند. کوشش‌های شما هرگز نباید دیوهای آموزش دیده، دیوانگان ماهر یا آیشمن‌های تحصیل کرده بسازد.
تدریس خواندن، نوشتن یا حساب زمانی اهمیت دارد که درخدمت انسان‌تر شدن فرزندان ما قرار داشته باشد»[1]

۱- مجله‌ی آموزش جهانی و هفته‌نامه‌ی نگاه

برای هر کاری خوب بودم، باور کن

«برای هر کاری خوب بودم
باور کن، هر کاری
تا این‌که آمدم این جا ، پیش تو
خوب بودم
در خندیدن ،
ادای مرده درآوردن، شاه بودن،
هر کاری
امّا حالا فقط روز های تعطیل خوبم برای هر کار»[1]

کودکان مدرسه‌ای اگر آن چه را در بالا آمده است به زبان نگویند، می‌توان در سکوتشان و در عکس‌العمل‌ها و رفتارهاشان دریافت. این حکایت نظام آموزشی ماست، نظامی که خنده را از لب‌های دانش‌آموزان دور می کند.

کودک شاد ، پر انرژی ، فعال و جستجوگر پای به مدرسه می نهد، پس از مدتی سکوت و آرامشی کاذب بر رفتار و اعمالش حاکم می شود. همه‌ی اطرافیان می‌گویند از روزی که به مدرسه رفته مودّب شده، کمتر سوال می‌پرسد. به مدرسه می‌رود و برمی‌گردد، خسته است؛ راحت وآرام می خوابد. آن‌ها نمی‌دانند نظام آموزشی که فقدان سیال بودن و انعطاف پذیری از ویژگی‌های اوست؛ قدرت تحمل شور و شوق دانش‌آموزان را ندارد، اولیای مدرسه از همان روز اوّل حق انتخاب را از او می‌گیرند.جای نشستنش را در کلاس برای او انتخاب می کنند، برنامه‌ی درسی‌اش، معلّمش، کتاب درسی‌اش، همه انتخاب شده‌اند و او فقط باید با همه‌ی آنها کنار بیاید. او در منزل از هر چیز و هر کس سوال می‌پرسید ؛ خط قرمزی برایش ترسیم نشده بود. امّا وقتی به مدرسه آمد،خط قرمز ها شروع شدند و او حق دارد بگوید:

---

۱ – هسته‌ی مرکزی آموزش جهانی ۲۹/۱۱/۲۰۰٤

برای هر کاری خوب بودم
باور کن ، هر کاری
تا این که آمدم این‌جا ، پیش تو
خوب بودم در خندیدن،
در ادای مرده در آوردن،
شاه بودن ،
هر کاری
امّا حالا فقط روزهای تعطیل خوبم
برای هر کار !

در عالم خیال به دوران تحصیلم در مدرسه بر می‌گردم، آن‌گاه که معلّمین ما زندان بان بودند و ما زندانیان. هم به آن‌ها سخت می‌گذشت و هم به ما. وقتی درس شیرین ریاضی داشتیم، نفس ها در سینه حبس می‌شد و آقای ... با کوله‌باری از متلک‌ها، و برچسب‌های امّاده‌ی: نفهم، بی‌شعور، کودن سر می‌رسید.

اولین جمله‌ای که با اخم می‌گفت «بنشینید» بود که از بتمرگید بدتر بود، نه سلامی نه کلامی ...

جو کلاس گورستان آسا و نتیجه‌ی آن یا دل‌زدگی بود یا ترک تحصیل. بعضی‌ها رفتند و ترک تحصیل کردند و بعضی‌ها ماندند و تحقیرها وتوهین‌ها را تحمّل کردند. نمی دانم آیا معلّم شده‌اند و با همان روش‌ها می‌خواهند به دانش‌آموزان‌شان آموزش بدهند یا با یادگیری مداوم مأنوس شده‌اند و می‌دانند خطاهای نسل گذشته را نباید تکرار کنند.

اکنون که به کلاس‌های دوران تحصیلم نگاه می‌کنم، بسیار تعجب می کنم. معلّمین ما هیچ بهره‌ای از شیوه‌های نوین تدریس نداشته‌اند و فکر می‌کردند ما در دو جبهه‌ی مخالف هم قرار داریم ، در حالی که، در یک صف بودیم و علیه نادانی و جهل مبارزه می کردیم .

معلّم که می بایست تسهیل کننده امور باشد،امّا خود را دانای کل می‌دانست و در انتقال دانش خسّت می ورزید .

معلّمین امروز باید بدانند که:

- سهم هریک از دانش‌آموزان اهمیت دارد.
- باورکنند که دانش‌آموزان و تفکرات آن‌ها موضوعاتی برای تدریس هستند.
- اثر گذاری بر دانش آموزان بی انگیزه نیز هدف است.
- ما کتاب را واسطه‌ی یادگیری بدانند.
- فرصت های مناسب را برای احساس امنیت در دانش آموزان فراهم کنند.
- چالش را در کلاس عاملی برای ایجاد انگیزه بدانند.[1]

۱- آموزش جهانی، آموزش همه جانبه

در وهله ی نخست ، ما آموزگار کودکانیم نه آموزگار دروس

راستی ما در نظام آموزشی‌مان چقدر به این مسأله معتقدیم و چقدرآن را اجرا می‌نماییم؟ معلّمین ما واقعا آموزگاران کودکانند یا آموزگار دروس؟

اگرآموزگار کودکانند، این همه توجه به امّار و ارقام و درصد قبولی چیست؟ این همه حساسیت اولیا برای گرفتن بیست توخالی چیست ؟

اگر آموزگار کودکانند، این همه بدآموزی و کج‌آموزی دانش‌آموزان از کجا نشأت می گیرد ؟

اگر آموزگار دروس نیستیم، چرا فقط ارتقا را در گرفتن نمرات خوب و عالی خلاصه می‌کنیم؟

گاهی اوقات که حساسیت اولیای دانش‌آموزان را در جمع‌های خانوادگی می‌بینم و رقابت کودکان را برسر نمره گرفتن نگاه می کنم، بسیار تاسف می خورم و از این که نمی توانم کاری انجام دهم، بسیار متأثر می شوم.

چه باید کرد ؟

این همه گره‌گشایی وآن‌هم گره‌های کور برکیسه‌های خالی تا کی ؟ به قول مولانا :

عقده را بگشاده گیر ای منتهی

عقده‌ی سخت است بر کیسه‌ی تهی

مسابقه گذاشتن بر سر نمره‌ی۲۰ چه دردی را درمان می‌کند؟ این روزها خاطرات شخصیت بزرگی را گوش می‌دادم که رتبه‌ی برتر دانشسرای عالی را در ایران گرفته و برای ادامه تحصیل به امریکا رفته بود. او می‌گفت:آن‌چه را در آن چند سال آموخته بودم، به کارم نیامد و دوباره از اوّل شروع به خواندن کردم[1] !

۱- نقل به مضمون

و این، حکایت آن همه بیست توخالی ما در مدارس است. بـه ایـن علّـت اسـت آقـای عبدالعظیم کریمی در کتاب تربیت وکودک می‌نوسید: «.... تا آن‌جا که اغلب کودکان به سبک تربیت گل‌خانه ای در هاله‌ای از حصارهای نامرئی گرفتار آمده، به نام تربیت از رشد باز می مانند، به نام یادگیری از کشف و خلّاقیّت محروم مـی‌گردنـد، بـه نـام اسـتقلال روز بـه روز وابسته‌تر می‌گردند و به نام تقویت اعتماد به نفس، خـود اتکـایی و خـود کفـایی خـود را از دست می دهند. بدین ترتیب، فرزندان ما بار می‌آیند، امّا پرورش نمی‌یابند تغییر می‌کننـد، امّـا رشـــد نمی‌کنند. یاد می‌گیرند، امّا خلق نمی‌کنند. آموزش می‌بیننـد، امّـا پـرورده نمـی‌شـوند اندیشه‌ها را می‌آموزند امّا در اندیشه‌ورزی ناتوان می‌گردند. »

گاهی کتاب، کعبه‌ی مقصود معلّمین می‌شود و هدف غایی‌مان ایـن اسـت کـه آن‌چـه در کتاب است، بدون تحلیل و بررسی به ذهن دانش‌آموز انتقال دهیم و گاهی هم می‌گوییم اگـر دانش‌آموزان بی انگیزه‌ی ما کتاب‌های خودشان را هم بخوانند، شاهکار کرده‌اند امّا این سخن در دنیای امروز که گنجینه‌ی دانش هر سال چند برابر مـی گـردد، صـحیح نیـست ؛ زیـرا در آموزش‌های جهانی این گونه آمده است : اثر گذاری بر دانش‌آموزان بی‌انگیزه هدف ماست و ما کتاب را واسطه‌ی یادگیری می‌دانیم.

اگر اکنون در جامعه می‌بینیم که فرزندانمان با تحصیلات بالا نمی‌توانند بعد از ازدواج بـا شریک زندگی خود کنار بیایند، نشانه‌هایی از شکست نظام آموزشی ماست. نظامی که دسـت پرورده‌هایش را برای زندگی با افراد جدید امّاده نساخته است.

معلّم خوبم ، و تو ادامه دادی

«پرندگان سینه سرخ خواندند و خواندند و خواندند ،
امّا تو معلّم، ادامه دادی
در آخرین ساعت روز
آخرین ساعت روز
آخرین زنگ به صدا در آمد ،
امّا تو معلّم ،
ادامه دادی
گل‌های شمعدانی
روی تاقچه‌ی پنجره‌ها
همه مردند
امّا تو معلّم،
ادامه دادی.
روز چون شبی تیره و تار شد، امّا تو چراغ‌های کلاس را روشن کردی
باد آمد و کاغذهای روی میزت را به هم ریخت
امّا تو فقط، پنجره را بستی
درختان کج و راست می‌شدند
گویی که ما را فرا می‌خواندند
امّا تو گفتی :
«صفحه ٦٧ را بیاورید.»[1]

۱- منبع آموزشی جهانی،آموزش همه جانبه.

معلّم خوبم، تو را دوست دارم ، ولی گویا گاهی فراموش می‌کنی که من کودکم و نمی‌توانم یک ساعت و نیم به حرف‌های تو گوش دهم .

معلّم خوبم، می‌دانم تو فراموش کرده‌ای که یک ربع پیش زنگ خورده و همه‌ی هم کلاسی‌های من به خانه رسیده‌اند.

معلّم خوب و عزیزم، می‌دانم که تو شغلت مقدس است، ولی هرگز خودت را مقدس نشمرده‌اید؛چون بارها گفته‌اید چشمان تیزبین‌تان را می‌ستایم تا عیب‌هایم را به من بنمایاند. به این خاطر می‌گویم که: گل‌های شمعدانی همه مردند و تو ادامه دادی.

معلّم عزیزم، می‌دانم که تو هرگز خودت را از اشتباه و خطا مبرّا نمی‌دانی و بارها به انتقادهای ما گوش داده‌اید.

معلّم خوبم، تو می‌دانستی که یادگیری یک لذّت است، به شرطی که زمینه و فرصت لازم را برای چشیدن این لذّات برایم فراهم کنید. تو به من آموختی که سهم هر دانش‌آموز برایت اهمیت دارد.

و به ما یاد دادی که هر دانش آموز و تفکّراتش موضوعی برای تدریس است .

و تو برای ما فرصت‌های مناسب را برای احساس امنیّت فراهم نمودی.

به این خاطر بود که من هم برای تو سرودم شعر زیر را :

« پرندگان سینه سرخ خواندند و خواندند و خواندند ،
امّا تو معلّم ادامه دادی
در آخرین ساعت روز
آخرین ساعت روز
آخرین زنگ به صدا در آمد ،
امّا تو معلّم
ادامه دادی
گل‌های شمعدانی
روی تاقچه‌ی پنجره‌ها

همه مردند

امّا تو معلّم

ادامه دادی

روز چون شبی تیره و تار شد، امّا تو چراغ‌های کلاس را روشن کردی

باد آمد و کاغذهای روی میزت را به هم ریخت

امّا تو فقط، پنجره را بستی

درختان کج و راست می شدند

گویی که ما را فرا می‌خواندند

امّا تو گفتی ... »

من دوست دارم تو و سایر معلّمین برای یک بار هم که شده به این گفته‌ی بنیامین فرانکلین دانشمند و نویسنده‌ی قرن هجدهم عمل نمایید :

- اگر به من بگویی، فراموش می‌کنم .
- آگر یادم بدهی، به خاطر می‌آورم .
- اگر در گیرم کنی، یاد می‌گیرم.

مهارت‌های زندگی

سازمان بهداشت جهانی مهارت‌های زندگی را با عناوین ده‌گانه زیر مشخص کرده است:

۱- مهارت خودآگاهی

۲- مهارت همدلی

۳- مهارت روابط بین فردی

٤- مهارت ارتباط مؤثّر

۵- مهارت مقابله با استرس

٦- مهارت مدیریت بر هیجان‌ها

۷- مهارت حل مسئله

۸ - مهارت تصمیم گیری

۹- مهارت تفکّرخلّاق

۱۰-مهارت تفکّر نقّاد

نگاهی عمیق به دست پرورده‌های آموزش و پرورش دو دهه‌ی گذشته و حتّی دهه‌ی اخیر ما را با این واقعیّت رو به رو خواهد ساخت که مهارت‌های ده‌گانه‌ی زندگی در این دیار کمترآموزش داده شده‌اند .

نظام آموزشی متمرکز و کتاب محور موجب گردیده است که کعبه‌ی آمال اولیای دانش آموزان، معلّمان و شاگردان کتاب، نمره‌ی ۲۰ و در نهایت گرفتن مدرک و گذشتن از سدّ کنکور باشد.

گمان می‌کنم اگر معلّمین ما علاوه برآشنایی با فنون نوین تدریس، این ده مهارت را سر لوحه‌ی کار خویش قرار دهند، می‌توانند در آینده‌ای نه چندان دور گره از کار ناگشوده‌ی جامعه بگشایند. ما شرقیان که داعیه‌ی ظهور بزرگترین تمدّن‌های انسان ساز را داریم، اکنون چه شده است که چشم به غرب دوخته‌ایم تا با قوانین زمینی‌شان سعادت را برای ما به ارمغان بیاورند ؟

آموزش رسمی مدارس ما علی‌رغم گستردگی و همه گیر بودنش هنوز خالی از کیفیت است.

دستگاه عریض و طویل آموزش و پرورش هنوز درآموزش مهارت‌های زندگی گام‌های اوّلیّه را برمی‌دارد و برگزاری دوره‌های کوتاه مدت ضمن خدمت در باره‌ی این مهارتها و گنجاندن چندساعت در برنامه‌ی درسی بیانگرحرکت کند آموزش و پرورش به این سو است.

در مدارس تا حدودی بر روی مهارت خودآگاهی کار می‌شود و کمی هم برروی تفکّر خلّاق،امّا دیگر مهارت‌ها به کلی فراموش شده‌اند. نشانه‌های این فراموشی را می توان در صفحه‌ی حوداث روزنامه‌ها، راهرو دادگاه‌ها، زندگی‌های از هم پاشیده و زندگی زن وشوهرهایی که زیر یک سقف‌اند امّا طلاق عاطفی گرفته‌اند، جستجو کرد. دقّت در نسل آموزش دیده‌ی دهه‌ی قبل مدارس به روشنی نشان می‌دهد که این نسل در مدرسه مهارت‌های همدلی، روابط بین فردی، ارتباط مؤثّر و مقابله با استرس را یاد نگرفته و اگر در این زمینه مهارتی اندک یافته‌اند از خانواده آن را به ارث برده اند.

مهارت مدیریت بر هیجان‌ها،حل مسئله، تصمیم گیری و تفکر نقّاد که نیاز به آموزش بیشتر دارد، نیز تا حد زیادی به دست فراموشی سپرده شده‌اند.

آموزش و پرورش می‌تواند از بسیاری از زیان های جامعه پیش‌گیری کند. رسول بداتی در این باره می نویسد:

... امّا از سوی دیگر، آموزش و پرورش پیشرفته و علمی از بسیاری از زیان‌های قضایی، مالی، جانی، فرهنگی و غیره‌ی یک کشور با کمترین هزینه پیشگیری خواهد کرد. آتشی که در یک منزل یا یک خرمن بر افروخته شده است، در آغاز یک جرقه‌ی کوچک بوده است.»

ختم سخن این که ما باید هرچه زودتر از نقطه‌ای شروع کنیم و چه مکانی بهتر از مدرسه و چه زمانی بهتر از امروز؟

احساس بی نیازی از معلّم

«بهترین معلّم کسی است که دانش‌آموز را در موقعیّتی قرار بدهد که احساس بی‌نیازی از معلّم برای یادگیری رفته رفته در او شکل گیرد. یعنی در او استقلال عقلانی حاصل شود نه وابستگی» [۱]

نوشته‌ی دکتر مهر محمدی ما را به تامّل در این مورد وا می‌دارد. که مدارس ما تا چه حد از عهده‌ی رسالتی که بر عهده‌ی آن‌هاست بر آمده‌اند و آیا واقعا دانش‌آموزان ما پس از پایان هر درس یا هرکلاس و دوره‌ی تحصیلی قدمی به سوی بی‌نیازی از معلّم برمی دارند یا هر روز وابسته و وابسته‌تر می‌شوند؟ آیا پس از پایان تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی به دنبال معلّم هستند تا معمّاهای ناگشوده‌ی دنیای پر ازدحام را برایشان باز کنند.

صاحب این قلم که ۱٤ سال با مدرسه و دانش آموز چنان مأنوس شده، مرز بین زندگی و کار را در قاموس خود حذف نموده، با جرأت می تواند بگوید: اکثریت قریب به اتفاق فارغ التحصیلان مدارس ما پس از پایان تحصیلات با احساس بی‌نیازی از معلّم وارد اجتماع نمی‌شوند.

آموزش ما در طول ۱۲ سال تحصیلی حول آموخته‌های تکراری و اغلب غیر کارآمد می‌چرخد و دانش‌آموزان پس از اخذ مدرک می‌مانند چه کار باید بکنند. آن‌ها محکومند در طول سال یک کتاب را بارها و بارها بخوانند و در حافظه‌ی کوتاه مدت یا بلند مدت خویش نگه‌دارند.

در یک نظام متمرکز به علّت عدم انعطاف‌پذیری، گاه یک دوره‌ی تحصیلی اضافه به نظر می‌رسد؛ همان گونه که در ایران انگار دوره‌ی راهنمایی مانند دوران سربازی اجباری است، اگرچه در این فاصله‌ی زمانی دانش‌آموزان هیچ چیزی را نیاموزند.

۱- دکتر محمود مهر محمدی، فصل نامه‌ی باران، شماره‌ی۳

نیازهای دنیای امروز به سرعت تغییر می‌کند، امّا کتب درسی ما سال‌ها ست که ثابت‌اند این عامل موجب می‌شود ما نسلی را پرورش دهیم که اجباراً چیزهایی را بیاموزند که به کار دنیا و آخرتش نیاید.

در دوره‌ی راهنمایی که تخیل انتزاعی شروع می‌شود، دانش‌آموزان می‌توانند در نویسندگی مهارت یابند و در آینده داستان نویس، فیلمنامه نویس، نمایش‌نامه نویس و ... شوند، ولی افسوس که این دوران طلایی نیز از دست می رود و دانش‌آموزان ومعلّمان رنج می‌برند و پدر و مادران هزینه‌ی آموزشی می‌دهند امّا چیزهایی می‌آموزند که نیاموختنش بسیار بهتر از آموختن است .

در دنیای امروز که حرفه آموزی و مهارت‌آموزی حرف اوّل را می‌زند، ما به شاگردان‌مان هیچ حرفه‌ای نمی‌آموزیم، بلکه به او دانش‌های ذهنی می‌آموزیم که در زندگی به هیچ کدامش احتیاج ندارد. مثلاً دانش‌آموزی که با دیپلم ادبیات فارغ‌التحصیل می‌شود، به‌جز نام چند شاعر که قرن‌هاست فراموش شده‌اند از ادبیات جهان، نوآوری، خلّاقیّت و آفرینندگی ادبی هیچی نمی‌داند و اگر رشته‌ی ریاضی یا تجربی است، دنیایی از فرمول‌ها را در ذهنش انباشته‌ایم که دانستن یا ندانستنش نقشی در زندگی ندارد و هرگز به او نیاموخته‌ایم که بعد از فراغت از تحصیل و اخذ مدرک به تنهایی و بدون داشتن معلّم به یادگیری مداوم که کلید موفقیت در قرن حاضر است، روی آوردا[1]

۱- فصلنامه‌ی پژوهشی، خبری و فرهنگی باران، سال دوم، شماره‌ی ۳ ، اسفند ۸۳

احیای حقوق مادی و معنوی معلّمان

سال۸۲ کتابی را از دوستی به امانت گرفتم و با دقّت آن را مطالعه نمودم. کتاب چنان جالب بود که مرا برآن داشت خیلی از نکاتش را در سالنامه‌ام یادداشت نمایم.نویسنده‌ی کتاب نزدیک به نیم قرن پیش، مشکلات آموزشی و پرورشی نظام آموزشی ایران را به دقّت نوشته و به طنز راهکارهایی برای رفع آن‌ها بیان کرده بود. اکنون نکاتی از این کتاب را در زیر می خوانید:

«ما معلّمان جوان و بی تجربه را با دست خالی، با جیب خالی و با مغز خالی روانه‌ی روستاها می‌کنیم، هیچ فکر کرده‌ایم که ایشان وقت بیکاریشان را چگونه صرف خواهند کرد؟

آیا ممکن نیست قمارباز حرفه‌ای از آب در بیاید؟

چه وسیله‌ای داریم که جلو او را بگیریم؟

جز پند و موعظه‌ای چند، چه اسلحه‌ای در کف جوان‌ها گذاشته‌ایم که آن‌ها را از مدرسه و پشت میز درآورده و به اجتماع و روستاهای بی راه و وسیله پرت کرده‌ایم ؟

با کدام وسیله‌ها می‌توانیم این‌ها را هدایت کنیم؟»

او در جایی دیگر از کتاب نوشته بود:

«معلّم مثل یک دستگاه خودکار و ماشین‌وار درسش را می گوید. حساب کنی می‌بینی که بیشتر از هزار بار نادرشاه را درس گفته و هزارمین درسش با نخستین آن کوچکترین فرقی ندارد. زمان، مکان و حال دانش‌آموز در تدریس او اثری ندارد .

هزار بار نادر را برده به هندوستان و هندی‌های بی‌چاره را از دم تیغ بی‌دریغ او گذرانده ومفتخرانه(فاتح لقبش داده) برگردانده به ایران.»

در تعریف معلّمی می نویسد:

«معلّمی حفظ فرمول وار برنامه‌ی درسی و تحویل آن به شاگرد است.»

او نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت را فراهم آوردن آسایش مادی معلّم می‌داند و معتقد است بعضی از معلّمان مطالعه را نشانه‌ی کسر شأن می‌دانند و در پایان کتاب به طنز در پاسخ سوال « چه باید کرد ؟ » می‌نویسد:

ـ نظر یک پالان‌دوز: یک جوال‌دوز به دست می‌گیریم و به هر کدام یکی فرو می‌کنیم تا به خود بجنبند.

ـ نظر یک متخصص امورتربیتی میهنی: یک سمینار تربیتی عمومی راه می‌اندازیم و من می‌آیم از قرار ساعتی پنجاه تومان نصیحت‌شان می‌کنم[1] »

و جهت تکمیل سخن و مقایسه با نوشته‌ی قبل اکنون گزیده‌ای ازمقاله‌ی محمد شایگان را می‌آورم که با عنوان «آموزش وپرورش وتوسعه‌ی پایدار» نوشته شده است.

او می‌نویسد: « در واقع بنیاد حیات جمعی انسان را تعلیم و تربیت تشکیل می‌دهد. ما آن گونه زندگی می‌کنیم که تربیت می‌شویم » . «بسیاری از محققان و اندیشمندان جامعه، ریشه‌ی اغلب مشکلات، نابسامانی‌ها، نارسایی‌ها و بحران‌های اجتماعی را در نظام و فرآیند آموزشی جستجو ومعرفی می کنند.»

او این سؤال اساسی را مطرح می‌کند: به راستی مشکل اساسی ما چیست ؟ چرا به رغم این همه تلاش و صرف منابع، گویا با ابتلا به نفرین ابدی خدایان، همچنان گرفتار سرنوشت سیزیف، پیوسته مشغول طی کردن یک سیکل معیوب و عقیم هستیم ؟ »

به طنز می نویسد : « به تعبیر ژاپنی‌ها در توسعه نیافتگی توسعه یافته‌ایم.»

« گرچه این حلقه‌ی مفقود، همیشه اندیشمندان و پژوهشگران را در باب علل انحطاط و عقب‌ماندگی از منظرهای گوناگون به بیان نظریات و تفاسیر متعدد و متنوعی وادار نموده است و هر کدام به نوعی مهم بوده‌اند، امّا نگارنده‌ی مقاله(محمد شایگان) در تبیین راز درماندگی و فروماندگی ایران معاصر، تکیه و تأکید اصلی خود را بر روی سرنوشت خودساخته وخود خواسته‌ی جامعه‌ی ایران آن هم از منظر ومحدوده‌ی آموزشی قرار می‌دهد»

---

۱ - کند وکاوی در مسائل آموزش وپرورش ،بهرنگی، صمد .

او به دنبال حلقه‌ی مفقود شده است و آن را از دید گاه آموزشی بررسی می‌نماید و به آن‌جا می‌رسد که : توسعه‌ی پایدار و همه جانبه الزاماً باید از بستر نیروی انسانی بگذرد. با توجه به ساختار عریض وطویل، معیوب و بیمار آموزش و پرورش در واقع می‌توان گفت چالش بنیادی‌تر احیای حقوق و منزلت حرفه‌ای و معنوی معلّمان است. حقوق حرفه‌ای معلّم به جایگاه او در ساختار متمرکز و مصوّب نظام آموزشی، مدرسه، شورای مدرسه، کلاس و فعالیت‌های کلاسی اعم از انتخاب اهداف، محتوا، میزان وشیوه‌ی تدریس، روش ارزش یابی و برمی‌گردد. »

او در پایان مقاله می نویسد: «در واقع نباید از معلّم پرسید: چرا متناسب با تحولات جهانی خود را به‌روز نکرده است؟ بلکه باید از او پرسید: چرا و چگونه زنده مانده است ؟ »

« تصادفی نیست که در هنگام زنگ تفریح، معلّمان به جای تمایل به تبادل آخرین اخبار و دستاوردهای علمی- تخصصی مربوط به تدریس ترجیح می‌دهند با نقل آخرین جوک‌ها و مسابقه درخنداندن یکدیگر لحظاتی کوتاه، خود و آلام‌شان را فراموش کنند و برای ادامه‌ی کار و زندگی به خویش روحیه و نیرو دهند[1]»

دو نوشته‌ی فوق از دو نویسنده و به فاصله‌ی زمانی نیم قرن نوشته شده است. نوشته‌ی اوّل از «صمد بهرنگی» و دیگری از «محمّد شایگان» است. هنوز هم که هنوز است، مشکلات آموزش و پرورش پا برجاست. گویا برنامه‌ریزان کلان هزینه‌های آموزشی را به عنوان سرمایه‌گذاری بنیادی باور ندارند.

«صمد» که خود معلّم بوده و دستی برآتش داشته است، نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت را فراهم آوردن آسایش مادی معلّم می‌داند و در ادامه به طنز پناه می برد.

«شایگان» نیز رفع مشکلات آموزش و پرورش را تنها در آسایش مادی معلّم نمی‌بیند بلکه احیای حقوق مادی و معنوی و منزلت حرفه‌ای معلّم را توامان می‌خواهد و این ممکن

۱- مقاله‌ی آموزش و پرورش و توسعه‌ی پایدار، شایگان، محمد.

نمی‌گردد مگر این که برنامه‌ریزان و قانون‌گذاران بـه احیـای حقـوق معلّـم همّـت گمارنـد و بدانند نتیجه‌ی هزینه نکردن برای آموزش تجربه نمودن جهالت است.

و این تجربه همان است که دکتر « میرکمالی» می گوید : « پرمشغله و پرحجم بودن کـار دادگستری نتیجه‌ی بی‌توجهی مدیریت و به طور کلّی سازمان مدرسه در تربیت درست افـراد است .[1] »

نگارنده درجایی به طنز در تعریف معلّم نوشته بود : « معلّم شخص شریفی است که برای بقای خویش به تواضع خو کرده است. » و اکنون پس از ۱۵ سال کار در آمـوزش و پـرورش وقتی بزرگواری معلّمان را می بینم – مخصو صاً صداقت، صفا و صمیمیّت معلّمـان آمـوزش ابتدایی را ـ می خواهم تعریفم را از معلّم تغییر دهم و بگویم : « معلّم شخص شـریفی اسـت که برای بقای خویش به سکوت روی آورده است؛ زیرا به نظر صاحب اثری : (سکوت جان کلام و حامل بلندترین فریادهاست.) قدیمی‌ترین زبان جهان است . زبانی که از یاد نمی‌رود . برای شنیدن زبان سکوت،حتی گوش هم لازم نیست،چشمی کافی است،گاه چـشمی و دلی.»

---

۱ – مدیریت و رهبری، میرکمالی .

نامه‌ای به یک معلّم

معلّم عزیزم سلام ،

من یکی از شاگردان بی استعداد کلاس شما هستم. من چیزهایی آموخته‌ام که می‌دانم شما پس از بازنشستگی هم نخواهی آموخت. من آموختم که بی استعداد نیستم امّا محکوم روش‌های غلط آموزشی تو بوده‌ام.

من آموختم که شاید در درس شما کم استعداد بوده‌ام امّا در سایر درسها خوب بودم.

من آموختم که تو به من به عنوان یک شئ نگاه می‌کردی.

من آموختم که برنامه‌ی درسی تو بر محور کتاب استوار بوده و به‌جای درک مفاهیم بر حفظ معلومات تأکید می‌کردید.

من آموختم که در محیط آموزشی رسمی تو جایی برای جنبه‌های انسانی و دوستانه‌ی من نبود.

امّا من هم این‌ها را دیر آ موختم و می‌دانم دیگر به کار تو نمی‌آید. تو هم باز نشسته شده‌ای، امّا می‌دانم به کار معلّم‌های نسل جوان می‌آید. آن‌ها باید ویژگی‌های کلیدی در کلاس‌های مطلوب کودکان را، در این عصر بدانند.

بدانند که :

۱- معلّم جان بخش یک فرایند است.

۲- کتاب به یکی از انواع واسطه‌ها برای انگیزش دانش‌آموزان تبدیل می‌شود.

۳- امتحانات و یادگیری ادراکی و موثر بر جامعه را بهینه‌سازی کنند.

٤- روش یادگیری تعادلی را به کار گیرند.

۵- سبک‌ها و روش‌های یادگیری تنوع زیادی دارد.

٦- محیط غیر رسمی، انسان دوستانه و سرشار از صفا و صمیمیت است.

۷- نسبت به توانایی‌های بالقوه‌ی شاگردان و اشتیاق آنان به یادگیری دید مثبتی داشته باشند.

۸- کودک تجربیات غنی و دیدگاه‌های پر ارزشی را به محل یادگیری می‌آورد.

۹- کلاس درس با دنیای واقعی رابطه ایجاد می کند.

برنامه‌ی درسی امروز میراث بی‌دلیل روزگار گذشته است

آنچه در زیر می‌آید یادداشت‌هایی است از کتاب‌های تافلر:

۱- « در دنیای امروز بی‌سواد کسی نیست که نمی‌تواند بخواند، بلکه کسی است که یاد نگرفته که چگونه یاد بگیرد. آموزش و پرورش جدید باید به فرد بیاموزد که اطلاعات را طبقه‌بندی نماید، صحّت آن‌ها را بسنجد و هرگاه لازم شد مقولات خویش را تغییر دهد. از امر عینی به امر مجرّد و از مجرّد به عینی رجعت نماید. مسائل را با نگرشی جدید بنگرد و به خود بیاموزاند! »[1]

۲- با پرشتاب شدن تغییرات می‌توان نتیجه گرفت که دانش‌ها روز به روز کهنه‌تر و منسوخ‌تر می‌شود.

۳- آن‌چه امروزحقیقت است، فردا غلط از آب درمی‌آید، ولی دور باد از ما که بخواهیم علیه آموختن حقایق یا داده‌ها و اطلاعات سخنی بگوییم.

٤- در جامعه‌ای که فرد در آن پیوسته شغل، محل سکونت ، پیوندهای اجتماعی و سایر روابط خود را تغییر می‌دهد، اولویت زیادی برای کارایی آموختن قائل شویم؛ به همین جهت مدارس امروز نه تنها باید اطلاعات را به دانش‌آموزان یاد دهند،بلکه باید به دانش‌آموزان و دانشجویان باید بیاموزند که چگونه افکارکهنه را به دور ریزند و چگونه و چه وقت افکار جدید را جایگزین آن‌ها کنند.

۵- دانش‌آموزان باید یاد بگیرند که چگونه یاد بگیرند. هر کس که فکر می‌کند برنامه‌های درسی زمان ما درست و عاقلانه است، ملزم است برای یک نوجوان باهوش توضیح دهد که چرا علم جبر، زبان انگلیسی یا هر موضوع دیگری برای وی لازم است. پاسخ‌هایی که بزرگسالان می‌دهند، تقریباً همیشه طفره آمیز است.

دلیلش ساده است: برنامه‌ی درسی امروز میراث بی‌دلیل روزگار گذشته است.

1- هربرت گرجوی. روان شناس.

به عنوان مثال، چرا کار آموزش باید حول درس‌های ثابتی مثل زبان انگلیسی، اقتصاد، ریاضیات و زیست‌شناسی سازمان‌دهی شود و چرا در حول و حوش دوره‌های زندگی انسان مثل تولّد، کودکی، بلوغ، ازدواج، کار و بازنشستگی یا مرگ سازماندهی نشود؟ و یا پیرامون مسائل اجتماعی معاصر یا تکنولوژی‌های مهم و قابل توجّه گذشته و آینده یا درحول و حوش صدها مسأله و شقوق قابل تصوّر دیگرسازمان‌دهی شود؟

۶- ساختارهای اداری کنونی که برای آموزش و پرورش ایجاد شده و مبتنی بر دیوان‌سالاری صنعتی، است نمی‌تواند در برابر پیچیدگی‌ها و آهنگ تغییر که ذاتی این نظام است تاب بیاورد.

۷- آموزش و پرورش فراصنعتی باید مردم را برای کارکردن در سازمانهای موقّتی یعنی مورد سالاری‌های فردا آمّاده کند.

۸- بچّه‌هایی که وارد امروز مدرسه می‌شوند خیلی زود حس می‌کنند که بخشی از یک ساختار تشکیلاتی استاندارد و اساساً لایتغیر، (کلاس درس) شده اند که معلّم آن را برعهده دارد.

۹- دانش‌آموزان وقتی سال به سال به کلاس بالاتر می روند، در همین چار چوب تشکیلاتی ثابت گرفتارند. آنان از دیگر شکل‌های سازمانی یا مسائل و مشکلات منتقل شدن از یک شکل سازمانی به شکل دیگر هیچ تجربه‌ای به دست نمی‌آورند. اینان برای نقش‌های متنوّع و چند گانه آموزش نمی بینند.

۱۰-اگر مدارس آینده بخواهندکه کار انطباق یافتن را در زندگی آینده‌ی دانش‌آموزان تسهیل کنند، باید امور بسیار متنوع‌تری را تجربه کنند؛ مثل کلاس‌هایی با چند معلّم و یک شاگرد، کلاسهایی با چند معلّم و یک گروه محصل و دانشجویانی که موقتاً در یک کارگروه یا تیم برای انجام یک طرح متشکل می شوند.

فرهنگ مطالعه

به خانه‌ی دوستان ونزدیکان سری بزنید اگر در ایّام باز بودن مدارس باشد، بچّه‌ها به شدّت مشغول مطالعه‌ی کتب درسی هستند. اگر کتابخانه‌ی شخصی‌شان را نگاه کنید، همه نوع کتب کمک درسی و راهنما به وفور دیده می‌شود، امّا دریغ از یک کتاب غیر درسی. اگر از آنها بپرسید: «کتاب غیر درسی دارید ؟» با خونسردی می‌گویند: « نه! ما اگر بتوانیم کتاب درسی خودمان را هم بخوانیم شاهکار کرده‌ایم.»

پدرومادرها تمام حساسیت‌شان را بر سر نمره‌ی ۲۰ گذاشته‌اند، آن هم بیست‌های تو خالی که در موفقیّت فرزندانشان هیچ نقشی نخواهند داشت.

سال ۷۹ در مدرسه‌ی راهنمایی زادگاهم «دهگلان» ، تدریس می‌کردم و نهایت تلاشم این بود که دانش‌آموزان را به مطالعه‌ی کتب و مجلّات غیر درسی ترغیب کنم. یک روز مدیر مدرسه که معلّم دوران تحصیلم بود، مرا مؤاخذه کرد که: چرا دانش‌آموزان را ترغیب می‌کنی کتب غیر درسی بخوانند؟ البته این کار خوب است امّا دانش‌آموزان باید کتاب‌های درسی‌شان را بخوانند. امّا من از مدیر مدرسه نگران نشدم و کار خودم را انجام دادم و می‌دانستم مسیر درستی را می‌روم. سال ۸۰ نیز این مسئله به نوعی دیگر امّا این بار با مدیری جوان و از نسل جدید تکرار شد. و او نیز اعتراضش را این گونه بیان کرد: « می گویند در کلاس خیلی سطح بالا حرف می‌زنی. بچّه‌ها می‌گویند در سطح استاد دانشگاه درس می دهد و ما را دانشجو می‌پندارد. آن حرف کمترین اثری در من نداشت و من هم‌چنان به کار خود ادامه دادم و نتیجه‌ی آن را در خرداد ۸۵ دیدم؛ هنگامی که دانش آموزی از همان مدرسه جلوم سبز شد و گفت: «حالا فهمیدم که چه می‌گفتی و چرا ما را تشویق می‌کردی که با کتاب مأنوس شویم.»

در مقاله‌ای خواندم: «فقر مطالعاتی یکی از معظلات بزرگ در کشور ماست. ایجاد انگیزه‌ی مطالعاتی می‌تواند گامی مثبت و روشی ایده‌آل در بر طرف کردن این معضل در هر جامعه و فرهنگی باشد. برای دست یافتن به این مهم نخست باید عواملی را که به بی

علاقگی و دور شدن از دنیای مطالعه و کتاب‌خوانی منجر می‌شود، پیداکرد. در مرحله‌ی بعد برای درمان و رفع آن چاره‌ی اساسی و کار ساز اندیشد.»

« بتول رحمانی» عضو هیئت علمی دانشگاه در ادامه‌ی مقاله عوامل عدم انگیزه‌ی مطالعه و فقر مطالعاتی را این گونه بیان می‌کند: « غلبه‌ی فرهنگ شفاهی بر فرهنگ کتبی، عدم احساس نیاز به مطالعه، نارسایی کتابخانه‌های آموزشگاهی، عدم تشویق نظام آموزشی به مطالعه‌ی، کتب غیردرسی، نواقص موجود در کتابخانه‌های عمومی، شیوه‌های غلط مطالعه، عدم دسترسی به منابع خاص گروه‌های سنی، عدم تشویق خانواده‌ها به مطالعه، روی آوردن به رسانه‌های تصویری، گذراندن اوقات فراغت با رایانه و...»

از این موارد دو مورد بیشتر به آموزش و پرورش مربوط می‌شود و آن نارسایی کتاب‌خانه‌های آموزشگاهی و دیگری عدم تشویق نظام آموزشی به مطالعه‌ی کتب غیردرسی است. متأسّفانه نظام آموزشی متمرکز و کتاب محور با مانع بزرگش یعنی کنکور مجال مطالعه، پژوهش و تحقیق را از دانش‌آموزان گرفته و عدم احساس نیاز معلّمان و دانش‌آموزان مکمل فقر مطالعاتی گردیده است. خانم «بتول رحمانی» برای ایجاد انگیزه‌ی فرهنگ مطالعه راهکارهایی را ارائه نموده است. از جمله‌ی این راهها در نظر گرفتن فرد در خانه و خانواده است. زیرا مهم‌ترین دوران و سال‌های زندگی فرد از نظر شکل‌گیری شخصیتی و رفتار از همین جا آغاز می‌شود. علاوه برآن معلّم هم می‌تواند مهم‌ترین نقش را داشته باشد. معلّمانی که خود اهل مطالعه‌اند. با توجّه به جنبه‌ی الگویی خود می‌توانند دانش‌آموزان را با مطالعه آشتی دهند. «سنکا» درباره‌ی مطالعه میگوید : « استراحتی که توأم با مطالعه نباشد، مرگی است که آدمی را زنده به گور می‌کند.»

آموزش و پرورش، مادربزرگ فراموش شده

مادربزرگ‌ها با تمام وجود برای پرورش و اعتلای فرزندان و نوادگانشان مایه می‌گذارند و درد یک خراش کوچک را بر دست و پای فرزندان خود بر نمی‌تابند و فرزندان و نوادگان خود را پاره‌ای از تن خویش می‌دانند، امّا آموزش و پرورش مادربزرگ دلسوزی است که مورد بی‌مهری فرزندان و نوادگان قرار گرفته است. فرزندان این مادربزرگ، کارمندان ادارات هستند. آن‌ها فراموش کرده‌اند که روزی در دامن این مادر رنج‌دیده تلمذ کرده‌اند. آنها وقتی به صندلی ریاست رسیده‌اند، تمام نیکی‌های معلّمان‌شان را از یاد برده‌اند و اندک خطاهایشان را برجسته بر دیوار ذهن خویش چسبانده‌اند.

کسانی که در آغوش معلّمان‌شان پرورش یافتند و بالا رفتند، امّا هرگز معلّمان‌شان را به خاطر نیاوردند. و یا اگر به خاطر آوردند با دیده‌ی تحقیر او را نگاه کردند. و به جای چاره‌اندیشی و سامان دادن به معیشت، فقط با او همدردی کردند و در روز بزرگ‌داشت مقام معلّم فقط واژه‌های زیبای فرهنگ لغت‌ها را نثارش کردند.

فرزندان ناخلفی که برای این مادر به انگشت ششم می‌مانند که ماندنشان زشت و بریدنشان دردناک است.

این مادر دلسوز اکنون به فرزند ارشدش پناه برده تا حقوق اولیه‌اش را بدهد؛ و او هم با بی‌مهری آن‌چه دارد، فقط برای خود می‌خواهد و بس. حق اندیشمندی را فقط خود سزاوار است و بس. به این امید که روزی فرزندان از این مادربزرگ پیر یاد کنند، مبادا فردا دیرگردد و این پیام همه‌ی معلّمین دلسوز به صاحبان کیاست وسیاست است. و به قول لسان‌الغیب :

امروز که در دست توأم مرحمتی کن
فردا که شوم خاک، چه سود اشک ندامت

درس فریب شناسی

صاحب این قلم که سال‌ها در روستاهای دور افتاده‌ی این دیار به کار تدریس مشغول بوده و رنج‌ها و دردهای دختران و پسران روستایی را از نزدیک دیده و در راه آگاهی‌شان قدمی کوچک برداشته؛ هنوز با چشمانی مضطرب و خیرخواه منتظر به ثمر نشستن تلاش‌هایش است.

کودکانی که شرایط نامساعد جامعه، خانه و مدرسه آن‌ها را در مسیر بیراهه قرار می‌دهد. یادم است هرگاه پر انرژی به کلاس می‌رفتم و مقبولیت عمومی دانش‌آموزان را می‌دیدم که می‌خواستند برایشان چیزی بنویسم، بر دفترهایشان می‌نگاشت: « هر کس به میزان ایمانی که به خود دارد ارزش دارد »[1]

یا برای آگاهی‌شان شعر زیبای اقبال لاهوری را می‌نوشتم:

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
آن‌چه خود داشت نذر قباد وجم کرد
یعنی از خوی بندگی از سگ پست‌تر است
من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد

سال‌ها تدریس به من آموخته است که بنیاد نادانی برکندن، کار فرهنگی می‌خواهد و بس، وآن‌ها که در طول تاریخ می‌خواستند با زور و اسلحه مردم را به دروازه‌های سعادت برسانند، بعد دانستند بنیاد نادانی در دل‌های مردم نادان است و با زور نمی‌توان مردم را به بهشت برد.

یک بار در مجله‌ی موفقیّت مقاله‌ای را با عنوان درس فریب‌شناسی خواندم و نویسنده از راننده‌ای صحبت کرده بود که دخترک مدرسه‌ای بی‌نوا را اغفال کرده بود.

ما می‌بایست درآموزش‌هایمان تجدید نظرکنیم و به فرزندانمان بیاموزیم که دشمن فقط در خارج از مرزها نیست. گرگ صفتان آدم نما بسیارند و در شهرها وروستاهای ما پرسه می زنند تا طعمه‌های خود را اغوا کنند.

۱- شریعتی

چه باید کرد؟ جز راهنمایی نسل جوان، نسلی که هزاران دام پیدا و پنهان بر سر راهشان است، به کجای این شب تیره بیاویزم این قبای ژنده‌ی خویش را ؟

دیواربی اعتمادی در جامعه ما چنان بالا رفته که ویران کردن آن موجب زیر آوار رفتنمان می‌شود.

در روزنامه‌ی اقبال، روز دوشنبه دوّم خرداد ماه ۱۳۸٤ شماره‌ی۸۲ صفحه‌ی ۱۱ مطلبی با عنوان « پایان یک گروگان گیری ۹ ماهه » درج شده بود که خبری بسیار هولناک بود :

« به گزارش خبرنگار ما راز هولناک اسارت دختری ۱۸ ساله در گاوداری چهار جوان شرور، پس از نه ماه فاش شد ... در بهمن ماه سال۸۲ برای رفتن به خانه‌ی یکی از بستگانم در فلاح تهران از شمال به این‌جا آمدم. در میدان اصلی فلاح منتظر بودم تا سوار یک خودرو کرایه‌ای شوم. خودروی جلو پایم توقف کرد با تصور این که مسافرکش است، سوار شدم. سرنشینان خودرو پس از طی مسافتی ... »

بعد از خواندن این مطلب و مفقود شدن ۹ ماه‌ی دختری ۱۸ ساله به یاد طنزی پرمغز از نویسنده‌ای افتادم که می‌گوید :

« روزی دختر ۲۱ ساله‌ی خانواده‌ای بسیار محترم، شب دیر به خانه آمد، فردا شب هم به خانه نیامد، امّا خانواده که بسیار محترم بودند؛ چون بسیار محترم بودند هرگز در این مورد صحبت نکردند. بالأخره آن دختر ازخانه‌ی آنها رفت و تبدیل به یک دختر فراری شد و آن خانواده‌ی محترم هنوز هم روشان نمی‌شود در این مورد حرف بزنند و این ماجرا هم‌چنان ادامه دارد. »

پدران ومادران و معلّمانی که قامت آرزوهایشان از بخشندگی صاحبان قدرت بلندتر نیست و برایشان زنده ماندن از چگونه زیستن مهمتر است، نمی‌توانند فرزندانی سالم به جامعه تحویل دهند.

می گویند: « مردی هرسال دیوار خانه تعمیر می‌کرد و روزن‌ها می‌بست و بر ارتفاع دیوار می‌افزود. سالی به این کار بود که پسر رسید. مرد پسر را گفت هر سال چندین مایه می‌گذارم

که مبادا گناهی کنی و نظرت به نامحرم افتد و عقوبت یابی. قدرم بدان.پسر،پدر را آواز داد که مایه ضایع مکن که گناه از روزن‌های دیگر به من سر زند، اگر دیوار هم به افلاک رسانی.»[1]

پدر و مادرهایی که هر روز بر این دیوار افزودند که مبادا فرزندانشان از روزن گناه کنند، نتیجه‌ی معکوس گرفتند. آن‌ها ندانستند که اگر دیوار بر افلاک رسانند، گناه از روزن‌های دیگر سر می‌زند؛ زیرا آنها به فرزندانشان درست زندگی کردن را نیاموخته بودند و چون شهر از خیلی وقت‌ها پیش آلوده شده بود،حداقل می‌بایست پدر و مادرها به نسل آینده می آموختند که گندم نماهای جو فروش چه بسیارند و می‌بایست چون « مهدی سهیلی » قبل از تولد فرزندانشان به فکر تربیت آن‌ها می‌بودند. «سهیلی» در این شعر قبل از تولد «سهیل» می گوید:

سهیل، ای کودک دردانه‌ی من
چراغ تابناک خانه‌ی من
سهیلم منّتی بر ما نهادی
که پا بر دیده‌ی بابا نهادی
به تو گفتم : در این‌جا پای مگذار
عنان مرکب خود را نگه‌دار
در این سامان به غیر از شور و شر نیست
شرافت جز به دست سیم و زر نیست
شرف، هرگز خریداری ندارد
درستی هیچ بازاری ندارد
همه دام و دد و یک سر دو گوشند
همه گندم نما و جو فروشند
سهیلم هوش خود را تیزتر کن
ز ابلیسان آدم‌رو حذر کن

1 - شاید حرف آخر.

قهرمانان بیشترشان وقتی قهرمان بودند که انتقام می‌گرفتند

صاحب قلمی که آثارش را از سال ۷۶ مورد مطالعه قرارداده و هر روز دنیا را از دریچه‌ی دست نوشته‌هایش بهتر دیده‌ام چند روز پیش مطلبی را از او با عنوان:«در قصه‌ها خواهد آمد» از اینترنت گرفتم و با دقّت مطالعه کردم

چه زیبا یادآور شده بود: «...آن وقتی که طول زندگی کسی را از ابتدا تا انتها بیان می‌کنی. و می‌توانی لحظه‌های اصلی دل آن آدم را نشان دهی و آدم دیگری در فرصتی کوتاه مثل زمان دیدن یک فیلم یا زمانی که برای خواندن یک رمان لازم است، به تماشایش بنشیند، آن وقت فهم این که انسان چه حکایت شیرین و دردناکی است، ساده‌تر است و جز رعشه‌هایی که بر دل آدمی می افتد، در لحظه‌های عمر هیچ چیز واقعی و ماندگار وجود ندارد. نه من که سال‌هاست چنینم، بلکه به نظرم دیدن فیلم یا خواندن داستان آدمی که ظلم دید و انتقام گرفت، بیشتر انسان های امروز را تکان نمی دهد؛ یعنی اصلاً رغبت آن‌ها را به دیدن و خواندن بر نمی‌انگیزد، برخلاف سال‌های گذشته که اگر خوب به یاد بیاوریم بیشتر داستان‌هایی که خواندیم و فیلم‌هایی که دیدیم، شرح ظلمی بود و انتقامی. قهرمانان بیتشرشان وقتی قهرمان بودند که انتقام می‌گرفتند و خونی را با خون دیگر می‌شستند و... امّا خوش به دل ما که ماندیم و دیدیم که جهان دگرگون شد، نه به تمامی، امّا اندیشه‌ی غالب آن دگرگون شد، آدم‌های برجسته اش «ماندلا» و قهرمانان پیشین و انتقام جو از ذهن و اندیشه دور و الگوها دیگر شدند و لابد بر همین اساس است که من می‌گویم نسل‌های آینده، زندگی بهتری خواهند داشت که با ایده‌آل کینه و خون‌خواهی بزرگ نمی‌شوند.»

امّا متأسّفانه آن رویه در زندگی روزمره‌ی ما جاری است، ما نیز هنوز در زندگی خانوادگی‌مان چون فیلم‌ها وداستان‌های گذشته انتقام جویی را سرلوحه‌ی کارهای خود قرار داده‌ایم. از جامعه‌ی آموزش ندیده نباید انتظار داشت که کاملا در صلح و صفا زندگی کنند. امّا از افراد تحصیل کرده خوب و هم‌چنین از نظام آموزشی و صدا و سیما انتظار هست که

در پروردن انسانهایی آزاده که در صلح و صفا زندگی کنند، جدیت به خرج دهند. کسانی که حسن بزرگشان این بود که می گفتند تقنگ، گلوله، فشنگ؛ در زندگی خانوادگی‌شان انبان ذهنشان نیز پر است از طعنه‌ها و تیغ‌های زبان که از گلوله و فشنگ و تفنگ کمتر نیست.

آموزش و پرورش رسالت دارد به نسل آینده بیاموزد چگونه انتقاد کنند و چگونه پذیرای انتقاد باشند. کارهای گروهی را که جزء لاینفک زندگی امروزی است، تمرین کنند.

این انسان با خبر از همه جا و بی‌خبر از همسایه بیشتر از تمام زمان‌ها در انبوهی جمعیت تنهاست و باید به او روحیه‌ی جمع گرایی را آموخت.

به امید روزی که مولانا و گاندی قهرمانان عرصه‌ی زندگی‌مان گردند و بتوانیم آن‌ها را به نسل جدید معرفی کنیم.

دنیای خالی از خشونت

« برآنم که مورّخان آینده به قرن ما نه به عنوان عصر اتـم، کـه بـه عنـوان عـصر گانـدی خواهند نگریست»[۱]

این روزها کتاب « راه عشق» که داستان تحـوّل روحـی ماهاتمـا گانـدی اسـت و بـه کوشش« اکنات اسواران» منتشر شده، مرا محصور اندیـشه‌هـای ژرف و بلنـد گانـدی نمـوده است. کتابی که به نظر راقم این سطور برای همه‌ی معلّمین و صاحبان منصب می‌تواند منشاء تغییر نگرش باشد.کتابی که بعضی از اندیشه‌های بلند گاندی را بیان نموده است.

کودکی که: « بسیار کم‌رو بوده و از مصاحبت با دیگران سخت پرهیـز داشـته و بهتـرین دوستانش فقط کتاب‌هایش بوده، چگونه می‌تواند هندوستان را نجـات بخـشد؟ » بـه راسـتی باید این عصر را عصر گاندی نامید.

گاندی می‌گوید: « از این‌ها گذشته، ترسو بودم. همواره وحشت دزدان، ارواح و مارهـای بزرگ در دلم بود. شب‌ها جرأت خارج شدن از خانه را نداشتم. از تاریکی سخت می‌ترسیدم. خوابیدن در تاریکی برایم ناممکن بود. همواره تصوّر مـی‌کـردم ارواح از یـک سـو، دزدان از سوی دیگر و مارها از دیگر سو به سراغم می‌آیند؛ پس اگـر چراغـی در اتـاقم نمـی‌سـوخت خواب به چشمانم نمی آمد.»

او بعدها گاندیی می‌شود که تمام زندگی‌اش در خدمت به مردم می‌گذرد و اعتقاد دارد :

« کسی که خود را وقف خدمت می‌کند، کوچکترین اندیشه‌ی رفاه به سر راه نمی دهد، بلکه آن را به پروردگارش می‌سپارد و خود را تسلیم اراده‌ی او مـی‌کنـد. چنـین فـردی بـه هرچـه خداوند برایش بخواهد، راضی است به این ترتیب خود را اسیر هر آن‌چه که بـر سـر راهـش قرار گرفته نمی کند؛ تنها چیزی را که شدیداً به آن نیاز دارد برمی‌گیرد و باقی را رها می‌کنـد.

---

۱ - راه عشق، صفحه‌ی۱۱، انتشار۱۳۸۲

او آرام و از خشم آزاد است وحتی هنگام ناملایمات،آرامش ذهن از او ربوده نمی‌شود. خدمت او به خلق درست مانند نیکی،پاداشی جز نیکی ندارد و به همان قانع و خشنود است»

گاندی می‌گوید: «چنین فردی، نه مجاز است چیزی از مردم بپذیرد و نه مجاز است آن‌چه را که حقیقتاً مورد نیازش نیست، از آن خود کند. مالکیت مواد غذایی، لباس یا اثاثیه‌ی غیر ضروری نقض این اصل است. مثلاً اگر می‌تواند بدون داشتن صندلی گذاران کند، نباید در صدد داشتن آن باشد. اگر این اصل رعایت شود، فرد به سوی هرچه ساده‌تر کردن زندگی گام بر می‌دارد.»

او تهیه‌ی منشور وظایف بشر را از منشور حقوق او بسیار مهم‌تر می‌دانست. او پس از مشاجراتش با همسرش «کاستور بای» به این نتیجه می‌رسد که برای ایجاد دگرگونی در دیگران، باید ابتدا خود را دگرگون نماید.

از آموزه‌های اوست که می گوید: « من به راه‌های خشونت بار اعتراض دارم، حتّی اگر در مسیر نیکی از این راه‌ها استفاده شود، نیکیِ حاصل از آن موقّتی و گذراست، ولی شری که نتیجه‌ی آن است ،ماندگار و همیشگی است. »

او هرگز به راههای میانبرخشونت آمیز اعتقاد نداشت و خود در این زمینه می‌گوید : « من به راه‌های میانبر خشونت آمیز اعتقاد ندارم ... هرچقدر هم نسبت به اهداف ارزشمند احساس همدلی و ستایش کنم، باز مخالف سازش‌ناپذیر روش‌های خشونت بار، حتی در راه شرافتمندانه‌ترین آرمان ها هستم ... تجربه‌ی به من آموخته است که «خیر پایدار هیچ گاه نمی‌تواند میوه‌ی خشونت و نادرستی باشد»انسان امروز میخواهد به آرمانهای شرافتمندانه‌اش برسد، امّا متاسفانه راه میان‌بر را انتخاب نموده است و در ایسن راه زور گفتن وخشونت از ساده‌ترین راههای رسیدن به این آرمانها است.

«گاندی که در نوشته‌هایش پیروزمندانه نوشته است، روشی همسنگ با جنگ ولی متکی بر اخلاق بر عرصه‌ی وجود آورد، نافرمانی مدنی را این گونه تعریف میکند: « نافرمانی مدنی حقّ ذاتی همه‌ی شهروندان است. اگر از چنین حقّی صرف نظر کنیم، از انسانیّت دست شسته‌ایم. نافرمانی مدنی هیچ گاه به هرج ومرج منجر نمی‌شود. نافرمانی آشوب‌طلبانه است

که به هرج و مرج می انجامد. هر دولتی برای حفظ موجودیت خود نافرمانی‌های آشوب طلبانه را با توسّل به زور سرکوب می کند، امّا سرکوبی نافرمانی مدنی تلاشی است برای به بند کشیدن وجدان.»

به نظر او «لازمه‌ی مدنی بودن نافرمانی، وجود صداقت، احترام به حریف، خویشتنداری، و پرهیز از خوی تهاجم است. چنین شیوه‌ای باید مبتنی بر اصولی کاملاً شفاف باشد و دمدمی مزاجی در آن راه ندارد، از همه مهم‌تر این که نباید سوءنیت یا نفرتی در پس آن نهفته باشد.»

گاندی می‌گفت: «بدی، بی‌عدالتی و نفرت به خودی خود وجودی مستقل ندارند و تنها مادامی که ما پشتیبانشان باشیم. وجود پیدا می کنند. بی عدالتی بدون همکاری ما ـ چه عمدی و چه غیر عمدی ـ نمی تواند به وجودش ادامه دهد»[1]

او خطاب به مردمش می‌گفت: «هدف خود را به روشنی تعین کنید و با از خود گذشتگی و بدون انتظار کوچکترین لذّت یا نفع شخصی و با توسّل به روش‌های مخلصانه به آن نایل آیید. حتّی اگر در نگاه اوّل رسیدن به موفقیت از طریق خشونت قطعی جلوه کند به آن دست نیازید؛ زیرا جز نتیجه‌ی معکوس حاصلی ندارد. سلاح عشق و احترام به حریف را به کار برید و لو این که هدف، دور و نامطمئن بنماید. با تمام وجود به مبارزه دل بسپارید و هیچ بهایی را برای تلاش در جهت سعادت خلق بسیار نپندارید. بدانید که هر ناکامی وشکستی، شما را به ذخایر عمیق‌تری در ژرفای وجودتان راهنمایی می‌کند. خشونت هرگز خشونت را محو نمی‌کند. بلکه تنها بر شدّت آن می افزاید، در حالی که با پای‌بندی بی کم و کاست به عدم خشونت، در اندیشه و گفتار و رفتار، وصول به آزادی حتمی است.»

او می‌گفت: «برای مشاهده‌ی رودر روی روح فراگیر و جهان گسترحقیقت، باید درست به اندازه‌ی خود قادر به عشق ورزیدن به پست‌ترین موجودات خلقت باشیم. کسی که چنین

---

۱ - راه عشق، ص ۵۹

سودایی در سر می‌پروراند، هرگز نمی‌تواند خود را از هیچ یک از زمینه‌های زندگی دور نگه دارد، از همین روست که شیفتگی من به حقیقت، مرا به وادی سیاست کشانده است. بدون کوچکترین تردید و درعین حال در نهایت خضوع می‌توانم بگویم کسانی که فکر می‌کنند مذهب را با سیاست کاری نیست، معنی مذهب را نمی‌دانند.»

او چقدر بلندنظرانه می‌اندیشد وقتی که می‌گوید : « برآنم که اگر یک فرد به مراتب بالای روحی برسد، همه‌ی جهان با او صعود می‌کنند و اگر فردی سقوط کند، همه‌ی جهان را به سقوط کشانده است. »

این اندیشه‌های گهربار در این عصر که برخورد تمدّن‌ها را شاهدیم می‌تواند مرهمی بر دنیای خالی از قلب امروز باشد. امروز تمدّن رشدی نامتوازن داشته و از لحاظ تکنولوژی به جایی رسیده که اعجاب همگان را برانگیخته ولی از لحاظ اخلاقی سقوط نموده است و نمونه‌اش را امروز در دنیا شاهد هستیم. مهندسینی که به نام تمرین شجاعت، جوانان بی‌گناه را ذبح می کنند و فارغ التحصیلان دانشگاه‌هایی که مردم را به گلوله می‌بندند تا شاید به آرمان‌های خود و اربابانشان برسند، نمونه‌هایی از آن است. به این امید که تفکّرات بزرگ مردان عالم را به عنوان مواریث فرهنگی بپذیریم و آن را به کار بریم.

فقر فرهنگی

بنمای رخ که باغ وگلستانم آرزوست
بنـمای لب که قند فراوانم آرزوست

می‌گویند یکی از عوامل توسعه نیافتگی ظلم و اجحاف و نابرابری است. آن هم ظلمی که گاه خود در حق خویش روا می‌داریم.

از ٤/٦ میلیارد نفر ۸۵۰ میلیون نفر بی سواد هستند که در کشورهای درحال توسعه زندگی می‌کنند. این موضوع مرا برآن داشت تا از فقر فرهنگی و نیاز ما به آموزش بنویسم.

تربیت وآموزش دانش‌آموزان چون تصویر آهسته‌ی جام یورو ۲۰۰٤ تکرار شدنی نیست. دانش‌آموزی که هدف و دغدغه‌ای جز پاداش و جمع کردن گواهی‌نامه و مدرک وسند ندارد ، چگونه می‌تواند مهارتهای زندگی را بیاموزد. و درس آموزش مداوم را که لازمه‌ی زنـدگی در عصر اینترنت است، یاد بگیرد ؟

در اجلاس هزاره که در سپتامبر ۲۰۰۰ برگزار شد، ۱٤۷ تن از سـران کـشوری و دولتـی و ۱۹۱ کشور بیانیه‌ی هزاره را که بیان کننده‌ی اهداف ویژه‌ای برای کاهش فقر و توسـعه اسـت پذیرفتند و متعهد شدند باید تا سال ۲۰۱۵ هر دو جنبش از نظرآموزشی از حـق یکـسانی بـر خوردار شوند.

ساختار انعطاف ناپذیر آموزش و پرورش و هدر رفتن سرمایه‌ها چنان عذابم می دهد کـه انگار همان خوره‌ای‌است که صادق هدایت می‌گوید وآدمـی نمـی‌توانـد آن را بـرای دیگـری بازگو کند .

فقر فرهنگی و فقر علمی چنان بر آموزش و پرورش سایه افکنده که سـال‌هـا تــــلاش می خواهد تا تحوّلی عظیم ایجاد شود و ناامیدی و بی‌سوادی بیماری و در نتیجه بی‌کـاری از جامعه رخت بربندد.

مدّتی است کار برنامه‌ریزی چنان اسیرم کرده که مجالی برای نوشتن و مطالعه کردن نگذاشته از نیم شبی هم وقت دزدیدن هنر است تا کلماتی بنگارم که در اصل برای خودم فایده‌ای داشته باشد و بعد اگر مجالی باشد، دیگری را نیز به تأمّل وا دارد.

یک زن کلمبیایی فقر را وحشیانه‌ترین روش نفی انسانیت می‌داند و آن را این گونه توصیف می‌کند : «فقر یعنی گرسنگی، تنهایی، نداشتن جایی برای پناه بردن، محرومیت، تبعیض، سوء استفاده و بی سوادی. »

کار، تجسّم عشق است

« به تو می‌گویم زندگی به حقیقت ظلمت است، مگر شوق و شور در میان باشد؛ شوق و شور کور و بی هدف است، مگر دانش در میان باشد؛ دانش تهی و بی‌حاصل است، مگر کار درمیان باشد؛ کار تهی و بی جان است، مگر عشق در میان باشد و هنگامی که با عشق کار می‌کنی، خود را با خود ، با خلق و با خدا پیوند می‌دهی.

و اکنون به تو می گویم که کار با عشق چیست؟

کار با عشق آن است که پارچه‌ای را با تاروپود محبّت خویش ببافی، بدین امید که معشوق تو آن را برتن خواهد کرد. کار با عشق آن است که خانه‌ای را با خشت محبّت بنا کنی، بدین امید که محبوب تو در آن زندگی خواهد کرد. کار با عشق آن است که دانه‌ای را با لطف و مهربانی بکاری و حاصل آن‌را با لذّت درو کنی، چنان‌که گویی معشوق تو آن‌را تناول خواهد کرد. و بالأخره کار با عشق آن است که هرچیز را با نفس خویش جان دهی و بدانی که تمام پاکان وقدیسان عالم در کار تو می نگرند.»[۱]

سال‌ها کار تدریس به من آموخته است که معلّمین ما آن‌چه را «جبران خلیل» در کتاب پیامبر خیالی خویش آورده است، با جسم وجان خویش عجین کرده‌اند. آن‌ها دانش‌آموزان را محبوب‌های خویش می‌دانند و هرگاه ببینند پیشرفتی کرده‌اند، می‌خواهند همه‌ی این پیشرفت ها را به خود نسبت دهند و یا حداقل بگویند فلانی که امروز بدان جا رسیده است، روزی شاگردی ما را نموده است. جبران در مورد کار بدون عشق می‌گوید: « اگر بی عشق پخت کنی نانی تلخ از تنور به‌درخواهد آمد که گرسنه را نیم سیر می‌گذارد.

امروز ما برای درمان بیماری‌های اجتماعی‌مان نیاز به کار داریم وآن هم کار توأم با عشق آن‌گونه که جبران می‌گوید. نه تنها در آموزش و پرورش‌مان بلکه در همه‌ی ادارات و سازمان‌هایمان به این مهم نیاز داریم.

---

۱ - پیامبر،۷۸، جبران خلیل جبران.

در طول یک سال شاگردانم چه چیزهایی را غیر از درس از من آموخته‌اند؟

من یک معلّم ادبیات فارسی هستم. نزدیک به ۱۴سال در زادگاهم شهر دهگلان ادبیات فارسی را تدریس نموده‌ام. علاوه برمعرفی شعرای کُرد زبان، پروین را به دختران و مولانا، حافظ، سعدی و اقبال را به پسرها معرفی کردم و اگر شاگردانم کمی قبولم داشتند به خاطر انس با مولانا و غور در ادبیات بود. دانش‌آموزانم در فهرست زیر مطالبی را ذکر کرده‌اند که در زنگ ادبیات فارسی، علاوه بر کتاب درسی آموخته‌اند:

۱. با شعرای معروف کُرد از قبیل هه‌ژار، هێمن، بێکه‌س ... آشنا شدم.
۲. چگونگی طرح سؤال(سؤالات چند گزینه‌ای و...) را آموختم.
۳. علاقه‌مندی به کتاب‌های غیر درسی را آموختم.
۴. رسیدن به ظاهرم را آموختم.
۵. آموختم که یک مطلب و یک سخن را چگونه و در چه جا و مکانی به کار ببرم.
۶. خوش تیپ بودن و لباس‌های جالب پوشیدن را آموختم.
۷. هرگز تنبیه نکردن را آموختم.
۸. آموختم که فرهنگم را رها نکنم و در لاک فرهنگ نیز مدفون نگردم.
۹. آموختم که ساده باشم امّا نه از نظر عقلی.
۱۰. با کسانی آشنا شدم که عاشق، عارف یا عادل بوده‌اند و آنها را با خود مقایسه می‌کنم.
۱۱. آموختم که قلبی صاف داشتن نشانه‌ی بیانی پاک داشتن است.

۱۲. من امسال در کلاس فارسی که واقعاً کلاسی آموزنده و شاد بود، آموختم همیشه شاد باشم.

۱۳. آموختم چون امروز می گذرد و فردا می‌آید و عمرم تمام می‌شود، خاطراتم را یادداشت کنم مهربانی‌ها را فراموش نکنم و به زندگی امیدوار باشم.

۱٤. آموختم که عشق تنها به دنیا و آدم‌ها و چیزهای دیگر نیست، بلکه واقعاً عشق به کتاب نیز جزء عشق‌های والاست.

۱۵. آموختم که واقعاً آثار بزرگان می‌تواند زندگی آدم‌ها را تغییر دهد و آن‌ها را به سوی کمال ببرد.

۱٦. شاید بتوانم بگویم که نحوه‌ی زندگی کردن را آموختم.

۱۷. آموختم که همیشه خوش‌بو باشم.

۱۸. من آموختم که نویسنده شدن بسیار سخت نیست و ادامه تحصیل دادن در مشکلات، لذّت آفرین است.

۱۹. من آموختم که می‌توان با کاغذ و قلم در برابر ظلم پیروز شد.

۲۰. آموختم عمر مانند شیشه است که زود می شکند، امّا خاطرات مانند سنگ سختی است که به عمر زیادی می‌کند؛ پس در این دنیای فانی خاطرات خوبی را برجای بگذاریم.

۲۱. آموختم که تنها به موضوعات درسی تکیه نکنم.

۲۲. آموختم که زیستن برای خوردن نیست، بلکه خوردن برای زیستن ، کار کردن ، ترقی و پیشرفت است .

۲۳. من درس ادبیات را دوست دارم و این فقط به خوب بودن معلّم برمی‌گردد .

۲٤. کارهای گروهی را آموختم.

۲۵. تهیه‌ی دفتر خاطراتم را مدیون تو هستم.

۲٦. تهیه‌ی دفتری برای گفته‌ها و نکته‌ها از ابتکارات شما بود.

۲۷. آشنایی با نویسندگان و کتاب‌های آن‌ها را آموختم.

۲۸. آموختم که هرگز دیگران را تهدید نکنم .

۲۹. از یک کار تو خیلی خوشم آمده: هرجلسه که به کلاس می‌آیی می‌پرسی.

۳۰. من از یک خصوصیت شما بیشتر خوشم می‌آید و آن این‌که فکر شما و طرز تفکرتان جوان است و همین است که مرا از نظر فکری ارضا می‌کند؛ برخلاف دیگر معلّمان که فقط درس، درس، درس.

۳۱. یاد گرفتم که هر وقت حرفی داشتم، مستقیم به معلّم بگویم و کمتر از معلّم ترس داشته باشم.

۳۲. آموختم که در هنگام امتحان تقلّب نکنم.

۳۳. آموختم که دنیا فقط مختص به سیاستمداران نیست .

۳٤. یاد گرفتم به دنبال پیدا کردن فرهنگ خود باشم.

۳۵. آموختم که اُدبا همیشه زنده هستند.

۳٦. عشق را ازمولانا آموختم، سختی کشیدن را از هلن کلر، جوانمردی را از فرخی یزدی و تن به ذلّت ندادن را از رودکی.

۳۷. خوب صحبت کردن را فهمیدم .

۳۸. من از شما طرز حرف زدن ، طرز گوش دادن و حتّی خوب راه رفتن را یاد گرفتم.

۳۹. آموختم که انسان نباید همیشه برای نمره بکوشد .

٤۰. همیشه درس را با نام خدا آغاز می کردید.

٤۱. هیچ وقت حرف بدی از شما نشنیده‌ام

٤۲. ما وقتی سخنان را گوش می کنیم انگار که آن مطلب را یاد گرفته‌ایم، ولی آن سخن فقط مدتی درحافظه‌ی ما می‌ماند ما باید یک دفتر داشته باشیم و همه‌ی متن‌های مهم یا زندگی کسانی را که برای ما مهم است، یادداشت کنیم.

٤۳. یکی از ابیاتی که در ذهنم است، این است :

بـا لـعلـت آب حیوان آبـی به جـــو نـدارد   روکن به هر که خواهی،گل پشت ورو ندارد

٤٤. بیت شعری می‌گفتی که همیشه در یادم است :

مـــن از روئـیدن خــار ســر دیـوار دانـــستم   که ناکس کس نمی‌گردد به این بالا نشینی‌ها

٤٥. این شعر را به یاد دارم :

من گۆرانیم نه دزانـی   هەڵارەکان فێریان کردم

٤٦. اگر معلّم‌ها و دکترها مطالعه‌ی غیر درسی نداشته باشند، از علم روزگـار عقب می‌مانند.

٤٧. به نظر من شما فقط برای شغل معلّمی درست شده‌ایـد و بهتـر اسـت تـا آخر عمر به آن ادامه دهید؛ زیرا نحوه‌ی درس دادن شما با معلّمان دیگر فـرق دارد و با درس دادن شما، ما بیشتر مطلب یاد می‌گیریم.

٤٨. شعری که به یاد دارم :

گوتت نالي ئەتو بمره ئەمن دێم   خودا کەي بێ، خودا کەی بێ، خودا کەي ؟

توانایی چیست؟

در گذشته خوانده بودیم «توانا بود هرکه دانا بود» امّا هرگز معلّمانمان به ما نیاموخته بودند که توانا کیست و ما هم فکر می‌کردیم توانا کسی است که پول بیشتر، هوش بیشتر و یا زور بیشتر دارد، امّا درجایی سرنوشت فردی را خواندم که توانایی را در چیزهایی دیگر دیده بود و من با الهام از او نکاتی به آن افزودم. امیدوارم موثّر و مفید واقع افتد :

- تفکر مثبت توانایی است .
- شادمانی توانایی است.
- شخصیت توانایی است.
- مهارت توانایی است.
- دانایی توانایی است.
- ایمان توانایی است.
- اعتماد به نفس توانایی است.
- شور و شوق توانایی است.
- قابل اعتماد بودن توانایی است.
- شهامت توانایی است.
- بخشیدن توانایی است .
- وقت شناسی توانایی است .
- پول توانایی است .
- تن‌درستی توانایی است.
- خوی خوش توانایی است .
- ادب توانایی است .
- عقل و شعور توانایی است .

- وقار توانایی است.

- صداقت وخلوص نیت، توانایی است .

- خلاقیّت توانایی است.

- حافظه‌ی نیرومند توانایی است.

- نظم و ترتیب توانایی است .

- درک صحیح توانایی است .

- سادگی توانایی است.

- پشتکار توانایی است.

- آگاهی توانایی است.

- دوست داشتن توانایی است.

- مطالعه‌ی مداوم توانایی است.

- یادگیری مداوم توانایی است.

- یاد دادن توانایی است.

- تیزبینی توانایی است.

- خواندن و سواد توانایی است.

- نوشتن توانایی است.

- سرعت انجام کار توانایی است.

- سرعت درک مطلب توانایی است.

- خوب سخن گفتن توانایی است.

- دقّت توانایی است .

- خوب گوش دادن توانایی است.

- صراحت توانایی است.

- سکوت توانایی است.
- آرامش توانایی است.
- صبوری توانایی است.
-گذشت توانایی است .
- سلامت توانایی است.
- زیبایی توانایی است.
- صدای دلنشین توانایی است .
- سیرت خوب توانایی است.

با الهام از همان نوشته بود که زیبایی را نیز این‌گونه تعریف کردم :

- زیبایی حقیقت است.
- حقیقت زیباست.
- خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.
- نور زیباست .
- هنر کارگاه تبدیل زشتی به زیبایی است.
- زندگی زیباست.
- عشق زیباست.
- تناسب زیباست.
- صداقت زیباست.
- سکوت زیباست.
- شادی زیباست.
- جهان آکنده از زیبایی است.
- مهربانی زیباست.

-گل زیباست.

- شفافیت زیباست.

- شعر زیباست.

- روشنایی زیباست.

- زیبایی لطف و مهربانی است .

- زیبایی مظهر قدرت و هیبت است.

- مادر، مظهر زیبایی است.

- زیبایی نجوایی ملایم در گوش است؛ او با روح ما سخن می‌گوید .

- زیبایی همراه با بهار بر بلندی‌ها خیمه می‌زند .

- زیبایی قلبی شعله‌ور است.

- زیبایی ابدیت است .

- زیبایی بر پایه‌ی نظم استوار است.

- زیبایی حذف زوائد است.

- موسیقی زیباست.

- شکوه و قدرت زیباست.

- رقص زیباست.

- اخلاق نیکو زیباست.

- بوی خوش زیباست.

- زیبایی آفریده‌ی عشق است.

- عشق آفریننده‌ی زیبایی است.

- عشق مادر زیبایی است .

- دلاوری و شجاعت زیباست.

- خلّاقیّت زیباست.

- زیبایی لذّتی است که وجود خارجی یافته است.

- زیبایی از هوش بالاتر است .

- زیبایی مقصود هوش و منبع هنر است.

- اگر زندگی زیبا بود، به هوش احتیاجی نداشت،ولی اگر همه هوش بود، لازم بود برای زیبا شدن بکوشد.

آموختم که ...

چند گویی که فام خرد توختم　　همه هر چه بایستم،آموختم
یکـــی نـغز بـازی کـند روز　　کـه بنشاندت پیش آموزگار

آن‌چه در زیر می‌آید حاصل ۱۵سال یادداشت در هنگام تدریس است و هرجمله از بزرگی کتابی است. آن وقت‌ها به فکر نشر این سخنان نبودم، امّا اکنون که می‌خواهم آن‌ها را منتشر کنم می‌گویم ای کاش جلو هر جمله نام گوینده‌ی سخن را نیز می‌نوشتم؛ البته نویسنده‌ی بعضی از جملات نیز مشخص است. باشد که هر جمله‌ی نغزی بتواند صاحبان خرد را الهام بخش باشد. من از مطالعه‌ی کتابها آموختم:

ـ « یادگیری مداوم کلید قرن جدید است.»

ـ « هیچ فقری سخت‌تر از نادانی نیست و هیچ مالی سودمندتر از خرد نیست و هیچ تنهایی موحش‌تر از خود پسندی نیست و هیچ عباتی چون تفکر نیست.»

ـ «آن که می‌گرید یک درد دارد و آن که می‌خندد هزار درد. »

ـ « مرد افتخار و شهرت می‌خرد، امّا زن بهایش را می پردازد»[1]

ـ « جهنم جایی است که آدم می‌فهمد با گفتار و رفتارش با دیگران چه کرده است. »

ـ «کوتاه‌ترین زمانی که من مجبور به کار هستم،باید بیشترین کارها و وظایف را انجام دهم. »

ـ « نمی توانم وارد بهشت شوم، بلکه باید بهشت را به درون خویش آورم.»

ـ « نادانی در ندانستن نیست، بلکه در مطلق کردن دانسته‌هاست.»

ـ « مطالعه‌ی کتاب؛ یعنی تبدیل ساعت‌های ملامت بار به ساعت‌های لذّت بخش.»

ـ « هر روز که خورشید متولّد می‌شود، ما هم متولّد شویم.»

ـ « مرگ پایان کبوتر نیست. »

۱- جبرا ن خلیل

ـ « خدای غالب قهّار بهتر از سرپرست‌های گوناگون است. »

ـ « مردود شدن شرافت‌مندانه‌تر از تقلّب کردن است. »

ـ « به بهانه‌ی نداشتن یک دست، نباید دست دیگر را کاسه‌ی التماس کرد. »

ـ « هرچه جایگاهمان رفیع‌تر باشد، فریادمان رساتر به گوش خواهد رسید. »

ـ « خطاهای دیگران را نمی‌توانم فراموش کنم، ولی می‌توانم ببخشم. »[1]

ـ «آدم محروم نمی‌تواند کاری کند، امّا آدم ناکام دست به عمل می‌زند. »

ـ « فرزندمان را با انتقاد محکوم نکنیم تا فردا دیگران را محکوم نکند.»

ـ « فرزندمان را با عناد و دشمنی پرورش ندهیم، تا فردا با همه نجنگد.»

ـ « فرزندمان را با تمسخر پرورش ندهیم، تا فردا شرمنده نباشد. »

ـ « فرزندمان را با بردباری پرورش دهیم، تا فردا صبور باشد. »

ـ « شاگردان را با تشویق همگام کنیم، تا فردا اعتماد به نفس داشته باشند.»

ـ « آدم شدن مهم‌تر از حاکم شدن است.»

ـ « قیمت انسان از روی معلوماتش سنجیده نمی‌شود، بلکه از سجایای اخلاقی او سنجیده می‌شود. »

ـ « مانند انسان‌های تنگ نظر نباشیم که از مصالح بهشت، جهنم می سازند؛ بلکه مانند انسان‌های بلند نظر باشیم که از مصالح جهنم، بهشت می‌سازند. »

ـ « ما به اندک ادب محتاج‌تریم از آن که به بسیاری علم»

ـ « جوانمردی آن است که بار خویش بر خلق ننهیم. »

ـ « با حکیمان رفتار کنم تا حکیم شوم. »

ـ « جهل، بر علم غرورآفرین رجحان دارد. »

ـ « معایب دیگران، بهترین معلّمان هستند. »

ـ « ذهن فرزندانمان را به نوارهای کاست آموزشی تبدیل نکنیم.»

۱- ماندلا.

ـ « اعمال و رفتار هرکس معرّف شخصیت وجودی اوست. »

ـ «تنها به قاضی رفتن عادت بشر است. »

ـ « زیاده خواهی یکی از بی‌چارگی‌های انسان می‌باشد، این همان بیماری است که آفت آسایش می‌باشد.»

ـ « بزهکار را حس ششم قوی‌تر از سایر حواس می‌باشد. »

ـ «آفت فقر نخست قساوت، دوّم عصیان است و سوّم تقلّب است. »

ـ « لطمه‌ی دوست کشنده‌تر از زخمه‌ی دشمن است. »

ـ « بزرگتر ها خطاهایشان بزرگتر است. »

ـ « بعضی‌ها اعمال و رفتار و حرکات و زبانشان خارج از اختیار عواطف‌شان بوده و در دست مصالح‌شان می‌باشد.»

ـ « اشخاص دنی برای تنبیه زیردستان قبل از هرچیز تکیه به روی نان و آب ایشان می‌کنند.»

ـ « بعضی‌ها هرچه پول و مقام‌شان بالا رفته، درجه‌ی انسانیّت‌شان پایین‌تر آمده بود.»

ـ « از معایب خلقت آدمی آن است که باید تا زنده است به نقطه‌ای التجا داشته باشد.»

ـ «آن‌که دنیا برایش تنگ می‌شود آن ست که نقطه التجا و اتکایش را از دست داده باشد.»

ـ « غالبا نیّت‌های ناپاک در پس قیافه‌های پاک و معصوم و خوش‌آیند می‌باشند. »

ـ «طبع آدمی به همه‌ی احوال مأنوس می‌شود و خوپذیری بشر برای او موهبتی می‌باشد.»

ـ «آدم‌های بی‌شعور بیشتر از دیگران ادّعای فهم و شعور می‌کنند. »

ـ «آخرین مرتبه‌ی لذّت جلالت،شوکت و تجمّل؛در زندگی ساده و بی پیرایگی می‌باشد. »

ـ « کلید سرشتن دانایی با توانایی در دست معلّم است. »

ـ « اگرآزمون استقامت بگذارند هیچ‌گاه به شکست به عنوان یک گزینه ننگرم. »

ـ « ناخدای ذهن و ارباب سرنوشت خود باشم. »

ـ « از شکوِه در مورد چیزهایی که موجب ناراحتی می‌شود، اجتناب کنم. »

ـ «در نهایت، مسئولیت همه چیز به عهده‌ی خود شخص است. »

ـ « جوی‌های کم عمق از آن جهت خود را گل آلود می‌کنند که کسی پی بـه کـم عمقـی آنها نبرد. »

ـ « در معامله، زندگی آینده هیچ وقت با زندگی گذشته برابر نیست. »

ـ « در جهان تنها چیزی که ثابت است، تغییر است. »

ـ « پول‌دارها کتاب نمی‌خرند و نمی‌خوانند و کتاب خوان‌ها هم پولی برای خریـد کتـاب ندارند. »

ـ « شش خدمتکار صادق را نگه دارم. آن‌ها چیزهایی را به من آموختند که من هیچ‌کـدام را نمی‌دانستم نام آن‌ها « چه، چرا، کی، چگونه، کجا، وچه کسی» است .

ـ « از خداوند بخواهم به من آرامش عطا کند تا آن‌چه را نمی‌توانم تغییر، دهم بپذیرم. »

ـ « انسان آن چیزی است که تمام روز در باره‌اش فکر می‌کند. »

ـ « زندگی ما همان چیزی است که افکار ما می‌سازد. »

ـ « اگر خود را قابل ترحّم بدانم، همه خود را کنار خواهند کشید. »

ـ « خیلی چیزها رو به کوچک شدن است، الاّ دانایی که هر روز عظمت بیشتری می‌یابد.»

ـ « آخرین برگ سفرنامه‌ی باران این است، که زمین چرکین است.»

ـ « آنان را که قلم به میدان آورد، هم او آنان را به میدان تیر نیز برد. »

ـ « مطالعه‌ی یک صفحه کتاب با فراغت خاطر بهتر از حل ۲۰ صفحه تمرین بـا استرس است. »

ـ « در عشق‌های بزرگ، معشوق هرکس در درون خود اوست. »

ـ « ابلیس هر کس در درون خود اوست.»

ـ « در بازار پر مکر و فریب سیاست با اندک سرمایه‌ی صداقت نمی‌توان حتی یـک دکـه خرید. »

ـ « بنیاد ظلم در دل‌های نادان است. برکندن استبداد دشوار نیست، امّا چـه بایـد کـرد بـا نادانی؟ »

ـ « وقتی که مردم با هم نفس بکشند، توفان می‌شود و وقتی با هم پا به زمین بکوبند، زلزله پدید می آید. »

ـ « کلید موفقیّتِ کسب و کار در این قرن، سرعت اندیشه است.»

ـ « ناخوشایندترین ترین مشتریان ما بزرگ ترین منبع یادگیری ما هستند. »

ـ « اقتضای سرشت بشر آن است که جوینده‌ی ابدی باشد نه یابنده‌ی نهایی. »

ـ « آدمی می‌تواند از جهتی ضعیف‌ترین موجودات باشد، زیرا آگاه‌ترین آن‌هاست ولی به قول پاسکال شکننده مانند نی. »

ـ « همیشه حق با کسی نیست که علم بیشتری دارد، بلکه با کسی است که علم را با نیازهای عمیق انسانی هماهنگ می‌سازد. »[1]

ـ «برای کشتی‌ای که مقصدش نامعلوم است، هیچ باد موافقی نمی وزد. »

ـ « میان پندار رسالت و تنفر، فاصله‌ی چندانی نیست. »

ـ « در عصر حاضر غوغای بلندگوها و فرستنده‌ها و رسانه‌ها نمی‌گذارند که کسی به نجوای عقل گوش بسپارند. »

ـ « روزنامه‌های کیلویی، پر از اعلان مواد مصرفی یا تشویق به سرگرم شدن هستند که این دیگر در انحصار طبقه‌های مرفه‌تر است. »

ـ « دنیا در این قرن به انتهای مرز سلطنت هوش رسید، ولی فراموش کرد که هوش به تنهایی بار زندگی را که بسیار پیچیده و سنگین است، به منزل نمی رساند. »

ـ « خشونت کور یکی از خصوصیات دنیای جدید است. »

ـ « توقّف در آموزش توقّف در زندگی است و توقّف در پژوهش توقّف در آموزش و زندگی است. »

ـ « نابودی در انتظار ماست، اگر خلاّق و نوآور نباشیم. »

ـ « زمان، تنخواه گردانی است که فعلاً صورت حساب‌های آن را از ما طلب نمی‌کند. »

۱- ندوشن.

ـ « ساده سخن گفتن، هوشمندانه اندیشیدن است.»

ـ « مدرسه زندان نیست، کلاس شهر آزادی است. »

ـ « دانش‌آموز مشتری نیست ، معشوق است. »

ـ « کلاس مغازه و تجارت‌خانه نیست، معبد است، محل عشق‌ورزی است. »

ـ « خدای من خدای وفور نعمت است. »

ـ « مقصرترین مردم کسانی هستند که روح مأیوس دارند. »

ـ « زندگی دریای متلاطمی است که قطب‌نمای آن محبّت است. »

ـ « آنکه می‌تواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد، از دروغ گفتن باک ندارد. »

ـ «انسان میان اشکی و لبخندی است.»

ـ « آنان که زندگی را بستری از گل‌های سرخ می‌دانند همیشه از خارهای آن شکایت دارند.[۱] »

ـ « اگر از انسان امید و خواب گرفته شود، بدبخت‌ترین موجود روی زمین می‌شود.[۲] »

ـ « سؤالهای هرکس بیش از جواب‌هایش او را می شناساند.[۳] »

ـ « ممکن است که دروغ یک‌سال بدود ولی راستی در یک روز از او جلو می‌افتد.[٤] »

ـ « این‌که بیش از یک سوم اکسیژن مصرفی بدن، صرف کار مغز می‌شود، بی حکمت نیست. »

ـ « از محبّت هدر رفته سخن نگویم، چرا که محبّت چیزی نیست که هدر رود.[٥] »

ـ « انسان، بودن نیست.، شدن است.[٦] »

ـ « وقتی کیسه خالی شد، دل پر می‌شود. »[۷]

ـ « سخن‌چینان که چشمان نجس و قلب ناپاک دارند از صمیمیت دیگران رنج میبرند. »[۸]

۱- ویلیام آلن وایت.۲- کانت. ۳- ولتر. ٤- مثل افریقایی ٥- لانگ فلو ٦ – شریعتی ۷ – هوگو.

۸ – حضرت علی (ع)

ـ « آن‌جا که قدرت پا می‌گذاد قانون ضعیف خواهد شد. »[۱]

ـ « شادی والاترین دستاورد آدمی است. »[۲]

ـ « سقوط عمیق‌تر، معمولاً به خوشبختی بلندتر منتهی می‌شود. »[۳]

ـ « آنچه می‌دانیم، یک قطره است و آن‌چه نمی‌دانیم یک اقیانوس. »

ـ « ما که هنوز خود را نشناخته‌ایم چرا ادّعا می‌کنیم که دیگران را بشناسیم. »[۴]

ـ «بهترین کتاب آن کتابی است که انسان را به تفکّر وا دارد و الاّ به درد پاره کردن هم نمی‌خورد. »[۵]

ـ « حتّی از سنگ‌هایی که بر سر راه قرار گرفته‌اند می‌توان چیزهای زیبایی ساخت.»[۶]

ـ « چهار هنر است که آموختن و آموزاندن آن‌ها دشوار است: خوب خندیدن، خوب گریستن، خوب خنداندن، خوب گریاندن. »

ـ « هر روز اجازه دهم، پیامبر ـ اندیشه‌ای نو ـ در وجودم بر انگیخته می‌شود. »

ـ « بهترین تالار سخنرانی تالار قلب است. وقتی با قلب خودم حرف می‌زنم، تمام ملائک برایم کف می‌زنند. »

ـ « کم رنگ‌ترین قلم‌ها از پر رنگ‌ترین حافظه‌ها بهتر است. »

ـ « شرافت مکان به مکین است و مهم‌ترین مکان دل، ببینیم در آن‌جا چه کسی نشسته است. »

ـ « کتاب خوب را باید چند بار بخوانم، چند بار بگویم، و همیشه عمل کنم. »

ـ « کتاب، پر ارج‌ترین و ماندگارترین میراث انسان و دلپذیرترین ترانه‌ی خاموش خردورزان است. »

---

۱ – ناپلئون۲– اریک فروم ۳– ویلیام شکسپیر. ٤– حجازی. ٥– الف.بس ٦– گوته. ۷–

ـ « مدرسه گلستان است. گل‌ها را با آب معرفت و آفتاب محبّت و هوای نـاب صـداقت همواره پر طراوت و شاداب نگه داریم. »

ـ « معلّم بی قلم مثل ناخدای بی بلم و فرمانده‌ی بی عَلَم است. »

ـ « قلمرو کار معلّم قلب است و مغز. باید دانست که متخصّص قلب و مغز شدن چقـدر زمان و ظرافت می‌خواهد. »

ـ « هرکه خود را اداره کند بزرگترین مدیر است. »

ـ « انسان متجدّد و عقب مانده به (قول تولستوی) هر کـدام به شیــوه‌ی خـــاص خـــود بد بخت هستند. »

ـ « به نظر من، برجسته‌ترین خصوصیت زمان ما عدم تعادل است : عـدم تعـادل در میـان گذشته و حال، ماده و معنی علم و اخلاق و... »[۱]

ـ « عیب‌هایی که در دیگران می‌بینیم و از بابت آن ناراحت می‌شویم، همان صفاتی هستند که خود باید از آن‌ها بیاموزیم. »

ـ « زندانی کردن اندیشه‌های خوب در سر، همتای گوشه نشینی است. »

ـ « وقتم را صرف شمردن جوایز نکنم. »[۲]

ـ « مبدأ و منشأ کاخ دانش، سؤال‌های عالمانه است. »

ـ « بدترین نوع تعلیم وتربیت، تعلیم و تربیتی است که دانش‌آموز را از لـذّت پرسـیدن و سؤال کردن محروم کند »[۳]

ـ « ارقام دروغ نمی گویند، امّا دروغگویان رقم سازی می کنند. »[٤]

ـ « هیچ چیز گران‌بهاتر از لبخند نیست و اتفاقاً تولیدش آسان است. »[٥]

ـ « معلّم هنرمند لبخندش را به تعداد دانش‌آموزان تکثیر می‌کند. »

۱- ندوشن. ۲ - سمیرا مخملباف. ۳ - پائولو فریر. ٤- ژنرال چالرز اچ. گراس و نور. ٥- سنگری

ـ « اوّل معلّم خداست و او صد و سیزده درسش را با رحمت آغاز کرده و یک درسش را با غضب. »

ـ « هرگز نمی‌توانید با مشتی گره کرده دست بدهید. »[۱]

ـ « مسائل و موضوعات کوچک، تنها ذهن‌های کوچک را از خود متأثر می‌سازند. »[۲]

ـ « به انسانی که از دیروزش عاقل‌تر نباشد، بهای زیادی ندهم. »[۳]

ـ « حائز کمال اهمیّت است که گاهی اوقات به خود و کارهایمان بخندیم. »[٤]

ـ « هرروز صبح با این میل از خواب بیدار شوم که ناجی بشریت باشم ودر عین حال از دنیا لذت ببرم. »[٥]

ـ « چنانچه انسان بخواهد به تمامی آنچه که از او انتظار می‌رود دست یابد، می‌بایستی خود را بزرگتر از آنچه که براستی هست، ببیند. »[٦]

ـ « آن‌که در خلاف مسیر آب شنا می کند، نیروی واقعی آن را احساس می کند. »

ـ « برای برخی از مردم هیچ نوایی دل‌انگیزتر از صدای سقوط همنوعان شان نیست »[۷]

ـ « برخی از مردم خود را کامل و بی عیب و نقص می دانند، امّا این تنها به این دلیل است که انتظارشان از خودشان بسیار ناچیز است. »[۸]

ـ « ارزیابی ما از خود بر اساس آن چیزی است که احساس می‌کنیم توان انجامش را داریم. این درحالی است که ارزیابی دیگران از ما تنها براساس کارهایی است که قبلاً انجام داده‌ایم »[۹]

ـ « عطش قدرت ریشه در ضعف دارد، نه قدرت. »[۱۰]

ـ « هنگامی که چیزی برای از دست دادن ندارم، آزادم. »[۱۱]

---

۱ - ایندیرا گاندی. ۲- بنیامین دیزریلی. ۳- آبراهام لینکن. ٤- کاترین منسفیلد. ٥- ای .بی.وایت٦ – گوته.

۷- گروشه مارکس. ۸- هرمان هسه. ۹- هنری وادزورت لانگ فلو. ۱۰- اریک فروم. ۱۱ – جنیس چاپلین

- « برخی عظمت و بزرگی را از بدو تولّد با خود دارند، برخی به بزرگی حقیقی دست می یابند و برخی نیز دیگران را وادار می‌سازند تا آنان را بزرگ خطاب کنند»[۱]

- « ممکن است جهان را در جستجوی زیبایی زیر پا بگذاریم، امّا چنان‌چه آن را در قلب خود حمل نکنیم، هرگز آن را نمی یابیم. »[۲]

- « قدمی کوچک برای انسان، جهشی عظیم برای بشریت است. »[۳]

- « حتّی چنان‌چه در مسیر درست نیز که باشی، اگر فقط آن‌جا بمانی، تو را زیر خواهند گرفت. »[۴]

- «آن‌چه جهانیان بدان نیاز مبرم دارند، اندکی داروی ضد بی‌تفاوتی است. »[۵]

- « هرگز آن‌چه انجام شده به چشم نمی‌آید، این باقیمانده‌ی هر کاری است که در نظرها بزرگتر جلوه می‌کند. »[۶]

- « آزادی آن است که محدودیت‌هایت را خودت انتخاب کنی. »[۷]

- « از چیزی که خوشمان بیاید، می‌گوییم مال ماست و گرنه می‌گوییم قلابی است»[۸]

- « مشکل بعضی از ما آن است که ترجیح می‌دهیم با تعریف و تحسین دیگران خراب شویم تا این که از انتقادهای سازنده درس بگیریم. »[۹]

- « بزرگترین شکوه و افتخار ما نه در هرگز سقوط نکردن، بلکه در برخاستن بعد از هر شکست است. »[۱۰]

- « تمامی انسان‌ها با استعدادهایی زاده شده‌اند. آن‌چه نادر است، جرأت و شهامت تعقیب آن‌هاست. »[۱۱]

- « هنگامی که دو شاهد عینی صحنه‌ی تصادف واحدی را به دو گونه‌ی متفاوت توصیف می کنند، اعتبار چندانی برای تاریخ نمی‌توان قائل شد. »[۱۲]

۱ـ ویلیام شکسپیر. ۲ـ رالف والدوامرسون. ۳ـ نیل آرمسترانگ. ٤ـ ویل راجرز . ۵ـ ویلیام مننینگر. ۶ـ ماری کوری. ۷ـ هفز یبا منواین. ۸ـ پیکاسو. ۹ـ نورمن وینست پیل. ۱۰ـ رالف والدو امرسون. ۱۱ـ اریکا یونگ. ۱۲ـ بیش و پیسز

ـ « پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی تبری است در دست جنایتکاران. » [۱]
ـ « عقل سلیم همان نبوغ است که لباس کار پوشیده باشد. » [۲]
ـ « هنر آن است که زنگار روز مرگی و عادت را از روح بزدایید. » [۳]
ـ « جا به جایی کوه‌ها با جابه جا کردن سنگ ریزه‌ها شروع می‌شود. » [۴]
ـ « همواره مهیای بدترین باشم، آنگاه خبرها همیشه برایم خوشایند خواهند بود. » [۵]
ـ « افسوس خوردن به خاطر آن‌چه که نداریم، هدر دادن چیزهایی است که داریم. » [۶]
ـ«چنان‌چه همیشه حقیقت‌را بازگو کنم،مجبور نخواهم بود همه چیز را به‌خاطر بسپارم.» [۷]
ـ « خطاهای دیگران را نیز چون خطاهای خویش تحمّل کنم » [۸]

رنـــج بـی حـد از جـفای روزگـار آمـوختـم
گـــریـــه از دلـتـنـگی ابـــر بـهـار آمـــوخـتم
راز و رمــــز عـــشـق را بـــر دار کـوی دلـبران
بـــا هـــزران خـــون دل مـنـصوروار آمـوختم
تـــا گـل عشقش شگفت و غنچه زد در باغ دل
نـــغـمـه‌هـــای عـــاشقـــانـــه از هـزار آموختم
گـــاه ره پـــوی شب گـیسو ،گهی خـورشید وار
ایـــن سفـــر از گـــردش لـیـل و نهار آموختم
شـــاه بـــاز دل چـــو در زنـجـیر عشق افتاد زار
از کـــمـنـــد زلـــف او رســـم شـــکار آمـوختم
گـــاه مـــهـــر و گـــاه قـــهـر و گـاه راز وگاه ناز

۱ـ البرت انیشتین. ۲ـ رالف والدوامرسون. ۳ـ پابلو پیکاسو ۴ـ ضرب المثل چینی. ۵ـ لوئیس ای.بون. ۶ـ کن اس .کیس. ۷ـ مارک تواین. ۸ ـ فنلن

از نـــگاهـــش نـــکته‌هـــای بـــی شـمار آمـوختم
بـــا جـــفـــای دلـــبـــران نـــا آشـــنا بـــودم ولـی
ایـــن هـــم از آن دلـــبـــر نـــاســـازگـــار آموختم
مـــن اگـــر تـــلـــخم اگرشیرین خدا را عیب نیست
کیـــن دو شـــیوه از ســـرشت آن نـــگار آمـــوختم
از دل بـــشکســـته کـــی خـــیزد ســرود ونـغمه‌ای
ایـــن غـــزل از شـــوخ چـــشمی‌هـــای یار آموختم

(جلال ملکشا)

عدالت

آن‌گاه که دنیا از جور و ظلم و ستم، پر بود در شبه جزیره‌ای دور، بر روی این کره‌ی خاکی نوشته‌ای نازل شد و برای زمینیان هدیه‌ای آورد.

از آن زمان می‌توان گفت که:

عشق پا به عرصه‌ی وجود نهاد،

تا جنگ وخون‌ریزی محو شود. عشق، آزادی و عدالت در پناه ایمان آمدند تا دنیا را دگرگون نمایند.

عدالت آمد

تا بتواند دلی را از شکستن باز دارد

و رنجی را بکاهد و دردی را مرهم نهد

عدالت آمد

تا مرغکی رنجور را به لانه برگرداند

و غم را از لب‌های فقرا جراحی کند و به‌جایش شادی را پیوند نماید

عدالت آمد

تا پرنده‌ی امید را در روح نا امیدان مأوا دهد

او می آید تا به ما بگوید «زندانی، محصول نهایی یک زنجیر طولانی است که حلقه‌های آن را فساد و مدیریت بد تشکیل می دهد.»

«کی سری هم به سرزمین ما می زنی؟»

عدالت می‌آید

تا روسپیان را بگوید با این عمل زشت خود از جامعه انتقام نگیرند و می‌گساران را بگوید کبدها را به انتقام از این و آن سوراخ نکنند، بدنامان را بگوید به انتقام، آبروی پدران و مادران را نبرند.

و ما آدمیان، جهالت ها و ناکامی‌های خویش را انتقام نکشیم.

او می‌آید تا

«زشت کاری‌های خود را به حساب حسنات نگذاریم.»

او می‌آید تا « تنها به قاضی نرویم. »

او می‌آید تا به ما آدمیان بفهماند:

«زیاده خواهی یکی از بی‌چارگی‌های ماست. این همان بیماری است که آفت آسایش است »

او می‌آید تا : «نیت‌های ناپاک را که در پس قیافه‌های پاک و معصوم و خوشایند پنهان شده اند رسوا کند.

آنگاه که عدالت باز آید:

« هیچ ترازویی خطا نکند به عمد،

و هیچ حاکمی مردمان سرزمینش را نردبان خویش نمی‌سازد ،

و هیچ قاضی‌ای وجدانش را در کیف رمزدار در پستوهای دست نیافتنی پنهان نمی‌کند، و هیچ قلبی درحمایت شیطان به رذالت تن در نمی‌دهد،

و هیچ اعتمادی به خیانت نمی انجامد،

و هیچ پایی برهنه به میدان نخواهد آمد،

و هیچ دستی به هیچ رویی چنگ نمی اندازد،

و هیچ گونه‌ای در هرم بی پناهی و حیرانی نمی‌سوزد،

و هیچ چشمی به دنبال گمشده‌ای خون نمی‌گرید،

و هیچ شانه‌ای باری فراتر از توانش بر نمی‌گیرد،

و هیچ گردنی طعم تلخ طناب را نمی‌چشد،

و هیچ گلوله‌ای گلویی را تعقیب نمی‌کند،

و هیچ جنگی خواب آرام کودکان را نمی‌آشوبد،

و هیچ انسانی برای پرنده‌ای قفس نمی‌سازد،

وهیچ مرزی بین انسان‌ها، خندق جدایی نمی شود.»[۱]

آن‌گاه که شادی در تبعید بود و غم هر روز درجه می‌گرفت، حقیقت محکوم بود و فساد و فحشا آزاد و رها در کوچه پس کوچه‌های شهرمی‌گشتند. ایمان مخفی می‌زیست و عشق را در کنار تیرک راه بند تازیانه می‌زدند و کس به اندیشیدن خطر نمی‌کرد و تبسّم را بر لب‌ها دور می‌کردند و ترانه را از دهان،

آنگاه که شوق در پستوی خانه نهان بود،

عدالت متولد شد.

او متولد شد، تا جامه‌ای زیبا بر قامت رعنای دین باشد و آدمیان را نوید دهد.

او متولد شد تا به آواز زمین نزدیک شود و هم‌چون سنگ بنای حقیقت باشد.

او می‌آید تا هرگز دو صنوبر نباشند دشمن و هیچ بیدی سایه‌اش را نفروشد به زمین،

او خواهد آمد

تا آشتی دهد

آشنا کند

نور را با دل، شوق را با احساس، علم را با ایمان، زمین را با عدالت

او خواهد آمد تا کور را بگوید چه تماشا دارد باغ،

او می‌آید تا هر چه دشنام از لب‌ها برچیند و گره بزند چشمان را با خورشید،

دل‌ها را با نور، سایه‌ها را با آب، برگ‌ها را با باد .

۱- زهرا حیدری

پروین و آموزش

معلّمین جامعه‌ی ما را بر اساس این شعر زیر از پروین می‌توان به دو گروه تقسیم نمود گروهی که مانند مردمکِ چشم‌اند و گروهی چون مژگان. مژه نماد معلّمینی است که جز طعنه زدن چیزی در چنته ندارند.

شبی به مردمک چشم، طعنه زد مژگان
که چند بی سبب از بهرخلق کوشیدن؟
همیشه بارجفا بردن و نیاسودن ؟
همیشه رنج طلب کردن و نرنجیدن؟
ز نیک و زشت و گل وخار و مردم وحیوان
تمام دیدن و از خویش هیچ نادیدن ؟
چو کارگر شده‌ای، مزد سعی و رنج تو چیست ؟
به وقت کار، ضروری است کار سنجیدن؟
ز بزم تیره‌ی خود، روشنی دریغ مدار
که روشن است از این بزم، رخت برچیدن

و امّا مردمک چشم، آن گروه از معلّمان را شامل می‌شود که دلسوزانه می کوشند و مردمک‌وار عمل می‌کنند .

جواب داد که آیین کاردانان نیست
به خواب جهل فزودن، ز کار کاهیدن
کنایتی است در این رنج روز خسته شدن
اشارتی است در این کار شب نخوابیدن
مرا حدیث هوی و هوس مکن تعلیم
هنروران نپسندند خودپسندیدن

نگاهبانی مُلک تن است پیشه‌ی چشم
چنان که رسم و ره پاست ره نوردیدن

اگر پی هوس و آز خویش می‌گشتم
کنون نبود مرا دیده، جای گردیدن

به پای خویش نیفکنده روشنی هرگز
اگر چه کار چراغ است نور بخشیدن

نه آگهیست، ز قلم قضا شدن دلتنگ
نه مردمی است، ز دست زمانه نالیدن

مگو چرا مژه گشتم من و تو مردم چشم
از این حدیث، کس آگه نشد به پرسیدن

هزار مسئله در دفترحقیقت بود
ولی دریغ، که دشوار بود فهمیدن

ز دل تپیدن و از دیده روشنی خواهند
ز خون دویدن و از اشک چشم، غلتیدن

ز کوه و کاه گران سنگی و سبک باری
ز خاک صبر و تواضع، ز باد رقصیدن

سپهر، مردم چشمم نهاد نام از آن
که بود خصلتم، از خویش چشم پوشیدن

هزار قرن ندیدن ز روشنی اثری
هزار مرتبه بهتر زخویشتن دیدن

هوای نفس چو دیویست تیره دل، پروین
بتر ز دیوپرستی است، خود پرستیدن

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

« دشمنانم موزیانه خنده‌های فتحشان بر لب
بر من آتش به‌جان نازل
من به هر سو می‌دوم گریان از این بیداد
می کنم فریاد
ای فریاد
ای فریاد
وای بر من هم‌چنان می‌سوزد این آتش
آن‌چه دارم یادگار و دفتر و دیوان
من به دستان پر از تاول این طرف را می‌کنم خاموش
وز لهیب آن می روم از هوش[1]»

ای عموی پیر تاریخ بنویس

آن‌گاه که فین کاشان میزبان بنیان‌گذار دانایی بود و جهل بر مرکب سرخ قدرت سوار بود، آن‌گاه که قانون محکوم بود وستم حاکم، جهل و نادانی دوست و عدالت کند بسته و اسیر ستم بود، نوید تولّد کودک اصلاحات را دادند تا علم را تاج سر کند. و ایمان را چراغ راه و قانون را حاکم و ستم و ظلم را زندانی نماید و عدالت را حاکم وجهل ونادانی را از عرصه براند.

ای عموی پیر؛ تاریخ بنویس

آن گاه که نادانی بر اریکه‌ی قدرت نشست، ملازمانش ریا و تزویر و دروغ و استبداد و خشونت برای بقای خویش چه چاپلوسی‌ها که نکردند. آن‌قدر گفتند تا نادانی مست و سرخوش فرمان قتل دانش را در فین کاشان صادر کرد.

۱- مهدی اخوان ثالث

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آن‌گاه که باغ شاهی فین کاشان میزبان بنیان‌گذار دارالفنون بود؛ جهل بر مرکب سرخ قدرت سوار بود و آن‌چه را می‌بایست در ذهن داشته باشد، در قدرت تیر و کمان و نیروی بازوها می‌جست و بر اریکه‌ای نشسته بود که هرگز نه سزاوارآن بود. جهل در کوچه پس کوچه‌های شهر و دیارمان آزادانه می‌گشت و علم و دانش در باغ شاهی فین کاشان چشم انتظار مرگ بود.

این سرگذشت فقط مربوط به ۱۵۰ سال پیش نیست، بلکه سینه‌ی تاریخ مشحون از این فرمان‌هاست.

ریا و تزویر و تملّق دیوارهایی هستند نفوذ ناپذیر که هرگز صاحبان خرد بدان راه نبردند. اصلاحات فرزندی بود که در ایران دیر به دنیا آمد و پس از سال‌ها از عمرش هنوز کودک وار می‌زید.

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آنان که در این ۱۵۰ سال می‌خواستند بنیاد نادانی بر افکنند، تفنگ بر دوش به دنبال نادانان صاحب قدرت رفتند. فارغ از این که جامعه مهد پرورش نادانان بود. آن‌ها هرچه بیشتر کشتند، کمتر نتیجه گرفتند و هرگز ندانستند تفنگ و زور آزادی نمی‌آورد. البته قومی هم در این میان به آسمان خیره شدند و این قوم خود به باغ رسیدند، ولی هرگز دست خلقان دیگر را نکشیدند و کار دنیا را به اهل دنیا وانهادند و غربی‌ها آمدند و کردند هرچه کردند و قومی که چشم وگوش و دهان مردم بودند، لب‌هایشان را دوختند تا شرح قصّه‌ی زندگی را فقط از لب های دوخته بشنوند، امّا آنان که مسیر را تشخیص دادند و آمدند تا با کار فرهنگی بنیاد نادانی بر افکنند، چه مغیلان‌هایی سر زنشگر آن‌ها شد .

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آنان که به غرب رفتند و جز یأس و ناامیدی هیچ توشه و ارمغانی نیاوردند.

و صاحبان قلم نیز گاه به بیراهه رفتند به جای این‌که « غم ایـن خفتـه‌ی چنـد خـواب در چشم ترشان بشکند» مر این دُرّ لفظ دری را به پای خوکان ریختند.

از آن روز که قائم مقام فراهانی صدر اعظم اصلاح طلب ایران در بـاغ نگارسـتان آن‌قـدر لای نمد مالیده شد تا جانش به‌در رود، بی‌آنکه خونش ریخته شود و چند سال بعـد امیرکبیـر مهمان فین کاشان شد، جنبش اصلاح طلب ایرانیان بارها به جای هدیه، گلوله نثـارش گـشته است.

تاریخ مشحون است از اسب دوانی تندروان مستبد و هواخواهان آن‌ها و اصـلاح طلبـانی چون امیرکبیر و قائم مقام و مصدّق مجال نفس کشیدن نداشتند و این ها بارزترین نشانه‌هـای عقب افتادگی ماست

ای عموی پیر، تاریخ بنویس

آن‌گاه که ظلم، لباس عدل پوشیده بود و جور را معاون خـویش نمـوده بـود وشـادی در تبعید بود و غم هر روز درجه می‌گرفت،

آن‌گاه که دروغ آزاد و عدالت در زندان بود و حقیقت محکوم و فحشا و فساد رها و یلـه بود وسعادت فراری بود و ایمان مخفی می‌زیست ،

آن‌گاه که عشق را در کنار تیرک راه بند تازیانه می‌زدند و کس به اندیشیدن خطر نمی‌کرد و تبسم را از لب‌ها دور می‌کردند و ترانه را از دهان، آن گاه که شوق در پـستوی خانـه نهـان بود، فرزندی متولد شد تا همگان را برهاند،

او متولد شد تا شاعران را بگوید به جای وصف معـشوق دسـتانی را کـه کـار مـی‌کننـد، بستایند و جامه‌ای زیبا بر قامت رعنای دین بدوزند و زمین وآسمان را چنان به هم گره بزنند تا سال‌ها عقب ماندگی را جبران کنند.

اصلاحات متولد شد تا سیاستمداران را بگویـد، در بـازار پـر فریـب، بـا انـدک بـضاعتِ صداقت نمی‌توان چیزی با ارزش خرید.

او متولد شد تا ما را بگوید سلطانِ وانهادنِ فرصت‌ها نباشیم.او متولد شد تا طرّاحان برنامه‌های آموزشی را بگوید مواد آموزشی‌تان، از مواریث بی دلیل روزگار گذشته نباشد.

او متولد شد تا به همگان بیاموزد ما که دارای مواریث مادی ومعنوی عظیمی هستیم، مبادا برسر این مواریث خوابمان ببرد.

منابع و مآخذ:

۱- تافلر،آلوین (۱۹۲۷)، شوک آینده، ترجمه‌ی حشمت‌الله کامرانی، تهران، نشرعلم، ۱۳۷۹ .

۲- فصلنامه‌ی پژوهشی، خبری، فرهنگی باران، سال دوم، شماره‌ی ۳، اسفند ۸۳ .

۳- بهرنگی، صمد، کند و کاوی درمسائل آموزش و پرورش .

٤-مجله‌ی آموزش جهانی، ۲۹/۱۱/۲٤۰۰

۵- شایگان، محمد، آموزش و پرورش و توسعه‌ی پایدار .

٦- میرکمالی، محمد، رهبری و مدیریت آموزشی، تهران، یسطرون، ۱۳۷۸ .

۷- اعتصامی، پروین، تهران، ارمغان، ۱۳۸٤.

۸- هفته نامه‌ی نگاهی به رویدادهای آموزش وپرورش.

۱۰- آدرس اینترنتی : از نویسنده:

http://333222.blogfa.com	وبلاگ دهگلان
http://fayigh86.blogfa.com	وبلاگ مشاهیر لیلاخ
http://fayigh85.blogfa.com	وبلاگ دهگلانی‌های مقیم مرکز
http://fayigh50.blogfa.com	وبلاگ محمد فایق مجیدی دهگلان

محمد فایق مجیدی دهگلان

دبیر ادبیات فارسی

در سال ۱۳۵۰ در شهر دهگلان متولد شد.

۱۲ سال در منطقه‌ی دهگلان در پست‌های دبیری ،

مدیریت و معاونت در مدارس خدمت نمود.

واز سال۸۲ به بعد به عنوان کارشناس ارتقای علمی

در ناحیه ۲ سنندج مشغول به خدمت می باشد.